

زمره های محبت اهل بیت

علیهم السلام

گوهر آفرینش

ابیاتی در مدح و رثای اهل بیت علیهم السلام

غلام رضا ضیایی

السَّلَامُ عَلَى الْحَسَنِ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى أَهْلِ الْحُسَيْنِ

« زمزمه‌هایی از

محبّ اهل بیت ((علیهم‌السلام))

گوهر آفرینش

مجموعه اشعار

حاج غلامرضا ضیایی

در مدح و رثای اهل بیت

((علیهم‌السلام))



غیر اذنت به دامن تو دستی نرسد

تا که خود گوشه سی دامن ندی بردستی



اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم

سرشناسه	:	ضیایی، غلامرضا، ۱۳۲۲-
عنوان و نام پدیدآور	:	گوهر آفرینش - در مدح و رثای اهل بیت (علیهم السلام) / مجموعه اشعار غلامرضا ضیایی.
مشخصات نشر	:	تهران: میعاد اندیشه، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	:	۱۴۶ص.
شابک	:	978-622-231-123-0
وضعیت فهرست نویسی	:	فیا
موضوع	:	شعر فارسی-- قرن ۱۴
موضوع	:	Persian poetry -- 20th century
موضوع	:	شعر مذهبی فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	:	Religious poetry, Persian -- 20th century
رده بندی کنگره	:	PIR۸۳۵۱
رده بندی دیویی	:	۸۶۲ / ۸۶۱
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۸۸۷۴۸۷

فهرست

- ۳..... این هنر از عباس است.....
- ۵..... در منای کربلا گفته است هیئات این حسین.....
- ۶..... سر بر آستان رضا دارم.....
- ۷..... چندین هزار ماه بود پشت این دریم.....
- ۸..... تنها نجات ، نجات حسین است بی حساب.....
- ۹..... سالار، کن به قافله ی ما ؛ عنایتی.....
- ۱۰..... آلتور به هر دو جهان است حسین ما.....
- ۱۲..... مناجاتنامه.....
- ۱۳..... دست من نیست ، به وآله هنر از یار بود.....
- ۱۵..... لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.....
- ۱۷..... علی این محشر کبرا ، به عاشورا تماشا کن.....
- ۱۸..... بیاید دیدنم یک دم ، کنار دجله تنهائیم.....
- ۱۹..... یا علی اینک بیا محشر ببین.....
- ۲۰..... باب الحوائجی ز خدا شد مقام تو.....
- ۲۱..... زاده ی زهرا بیا دستم بگیر.....
- ۲۲..... من شدم باب الحوائج زین سبب.....
- ۲۴..... حضرت زینب سلام الله علیها.....
- ۲۶..... در شب شام غریبان شمع نیست.....
- ۲۷..... مهر مولایم حسین.....
- ۲۸..... شد محرم ماه ، ماه ماتم است.....
- ۲۹..... هر کس به زعم خویش رُخش می کشد به دل.....
- ۳۰..... بابُ النَّجَاتِ مَنْ كَمَكِيَ بِهَرِّ آبِ كَنْ.....
- ۳۱..... بیا دستی زنیم بر دامن سبزین قبای او.....

- ۳۲.....نقطهٔ پرگار عالم از آزل بوده است حسین
- ۳۳.....به گدائی نروید جای دگر محتاجان
- ۳۴.....ای عزیزی که ببینی فرجش را به جهان
- ۳۵.....مهدیا یاد تو هرگز نرود از دل ما
- ۳۶.....در راه سعادت بجز از توبه رهی نیست
- ۳۷.....نورِ آزل ، بیا و نور مجدّد عطاء کن
- ۳۸.....گفتا حسین ، هست لایق عباس این نسب
- ۳۹.....در جهان شمس است حسین و وَالضُّحٰی عَبَّاسِ اوست
- ۴۰.....از نام تو ، نامهٔ عزّت بنام ماست
- ۴۱.....یا ایّها العزیز ، پناهی به ما بده
- ۴۲.....تحفه درویش، غیر برگ سبز بر یار نیست
- ۴۳.....آل یاسین به تو گویند که باعث به بقائی
- ۴۴.....باب الحوائج
- ۴۶.....به گدائی تو بزن دست به دامن حسین
- ۴۸.....فرج از بهر تو خواهیم پس از هر صلوات
- ۴۹.....علی آندر کنار بستر زهرا غمی دارد
- ۵۰.....بر آخرین وداع بیایی دلم خوش است
- ۵۱.....مولای من کُلّ عالم به خلقت است
- ۵۲.....چشم امید من کرامت زهراى اَطهر است
- ۵۴.....عذر مرا بخواه ز زهرا و بچه ها
- ۵۵.....خواهم ز تو که شفاعت کنی مرا
- ۵۶.....بی او مباد در دو جهان هیچ رحمتی
- ۵۷.....گویم ای دل
- ۵۸.....بارالها سحر و مطلع و فجرش برسان
- ۵۹.....وصف مهدی می شود اَلْسَابِقُونَ اَلْسَابِقُونَ
- ۶۰.....عاشقان منتظرند تا تو بیائی مهدی
- ۶۱.....گر به پایت برسم دیده بیمارم گریان
- ۶۲.....گه به نجوا به تو ای محرم دل مشغولم
- ۶۳.....بگیر دست رضا را که دست خالی هست
- ۶۴.....کنار سفرهٔ مولا نشستنی دارد

- ۶۶..... دو چشم نرگس او.....
- ۶۷..... خواهم که روضه خوان بشوم در عزای تو.....
- ۶۸..... از حسین و کربلا یادش جگر سوز است هنوز.....
- ۶۹..... ای که بودی روزگاری زینت دوش نبی.....
- ۷۱..... حاجت عالم به دست تو رواست.....
- ۷۳..... حضرت رقیه (علیها سلام).....
- ۷۵..... زینبش با یک اسارت صد جهان بیدار کرد.....
- ۷۷..... قتلگه با دیدنت گریان منم.....
- ۷۹..... قصه ام حرف دگر بود به دل نقب زد.....
- ۸۰..... وداع زینب و عباس.....
- ۸۳..... مهدیا رسم شفاعت ز تو و اجداد است.....
- ۸۴..... من برای دیدنت مهدی در احرام هنوز.....
- ۸۵..... انتظارش بکشم تا که بیارد درمان.....
- ۸۶..... زین در نمی روم تا که نبینم رخ تو را.....
- ۸۷..... غیر از کرمت در ره من خیر دگر نیست.....
- ۸۸..... از بهر تماشای نمکین کرد رخ دلدار.....
- ۸۹..... حضرت رقیه.....
- ۹۰..... کربلا.....
- ۹۱..... من امیدی به تو دارم آیا صالح من.....
- ۹۲..... آنان که خویشتن به سایه مهدی رسانده اند.....
- ۹۳..... گر لحظه ای مرا به سایه خود میهمان کنی.....
- ۹۴..... شاید ز انتظار بدهندم برات من.....
- ۹۵..... عمر بیهوده به هر در بزدم دق الباب.....
- ۹۶..... مهر مهدی علیه السلام.....
- ۹۷..... دائم مرا امیدست که ببینم جمال تو.....
- ۹۸..... کن پرس و جو که خانه مهدی کجا بود.....
- ۹۹..... شهر الرّجب رسید و خیر به عالم مدام شد.....
- ۱۰۰..... بس امید از یاد تو آندر دلم دارم مدام.....
- ۱۰۱..... مهدیا من به ولایت سر بر خاک نهم.....
- ۱۰۳..... امشب دوباره یاد تو دل را نشانه کرد.....
- ۱۰۴..... دست فرج پس زند، پرده ز اعیان من.....
- ۱۰۵..... بابُ النّجات ای دل من ، مهدی من است.....

- ۱۰۶..... مهدیم لطف به عالم بکنند در همه حال.
- ۱۰۷..... مولای من گدائی تو سلطنت مراست.
- ۱۰۸..... تا نیائی به جهانم سر و سامانی نیست.
- ۱۰۹..... حتم این حجرت مهدی به پایان بشود.
- ۱۱۰..... تو ز یاسین نَصَب و رسم ز طاها داری.
- ۱۱۱..... کل الکمال عالم امکان بود علی.
- ۱۱۲..... تا نیاید گُل ما ، فصل خزان پایان نیست.
- ۱۱۳..... یک نگاهت بکنند درد دو عالم درمان.
- ۱۱۴..... آورده مشک خشک سکینه به صد امید.
- ۱۱۵..... شوم فدای حسینم که حرتم از اوست.
- ۱۱۶..... ابراهیم خلیل الله.
- ۱۱۷..... موسی کلیم الله.
- ۱۱۸..... قصه یوسف علیه السلام.
- ۱۲۰..... یونس نبی الله.
- ۱۲۱..... یحی و ذکریا نبی الله.
- ۱۲۲..... شبانگهی که به یادت دلم سحر بکند.
- ۱۲۳..... بهرش و این یکاد به هر سر به در کنیم.
- ۱۲۴..... این دامن است که به عالم اعلا رسیده است.
- ۱۲۵..... سرای مهدی علیه السلام.
- ۱۲۶..... بنمودند نصیحت و نشد پنیادم.
- ۱۲۷..... دل فکّ رهن کنیم از همه لات و العزاء.
- ۱۲۸..... غم تنهائی.
- ۱۲۹..... تو سَل.
- ۱۳۰..... گم کرده.
- ۱۳۱..... چشم دلم به سوی رخت راه می کشد.
- ۱۳۲..... تا ز رخ افکند پرده ، عشق بیدارم نمود.
- ۱۳۳..... کُلُّ الْکَمَال.
- ۱۳۴..... منتظر.
- ۱۳۵..... اوج عاشقی.
- ۱۳۶..... از من رسان سلام، به حضرت زهرا؛ مادرت.
- ۱۳۸..... در پناه حضرت مهدی (عجل ا... تعالی فرجه الشریف)
- ۱۳۹..... چند مصرع.

این هنر از عباس است

کربلا معرکه‌ی جلوه گر عباس است

مظهر زهد و عبادت به خلق است و به دین همه

جا رسم مُرّوت بنموده است عیان

از آزل هدیه نموده است دو دستان به امام

تا که بردش فرس ، در صف گرگان یزید

این چنین هدیه و این گونه امانت داری

چون بیاورد امان نامه برش آن ملعون

شرم از آن نامه ، رخ قرص قمر را بگرفت

این چنین رسم گدائی وچنین سرداری

روز محشر بدهش خالق سبحان ، رضوان

بر سرش هیچ نبودی بجز از عهد و وفا

علقمه گشت خجل در بر سردار وفا

تیر و شمشیر و عمود ، محو قد عباس است

کار هرکس نبود ، این هنر از عباس است

از حسین کرده دفاعان ، چه پنهان چه نهان

با خود آورده همین هدیه ، امانت به قیام

دشمن آن دست هدایت ، ز بازو ببرید

کار هر کس نبود ، این هنر از عباس است

به آمیدی که رود ماه ز صحنه بیرون

دست حاجت طرف حضرت زهرا بگرفت

کار هر کس نبود ، این هنر از عباس است

اجرت المثل برای سر و دست و چشمان

در عمل هیچ نکردی بجز از حجب و حیا

در جگر داشت عطش، چشم بپوشید ز ماء

چونکه آندر نظرش خشک لب اصغر بود
گفت رقیه که عمو بهر خدا آب بیار
بر سفارش به اطاعت ، برفت او میدان
چشم پوشید ز آب و عطش از یاد ببرد
بر رقیه ، به حرمت بنموده است رکوع
در بر زینب کبرا به قیامت به قیام
آن همه مهر و آدب در سخنش پیدا بود
پس شفاعت بنماید ز عزادار حسین
هر کجا صحبت آب است بر تشنه لبان
شط به پایش بزدی موج که ای تشنه بنوش
تا ننوشیدند از این آب عزیزان بتول

کار هر کس نبود، این هنر از عباس است
پدرم مانده غریبانه ، تو تنها نگذار
تا که خود را برسانی بدان آب روان
کار هر کس نبود ، این هنر از عباس است
رفته است گاه بر اصغر زهرا به سجود
دائماً دست توسل به دامان امام
کار هر کس نبود ، این هنر از عباس است
مزد هر کس نبود، این ثمن از عباس است
تشنه آب ، همه محو لب عباس است
گفت این ترک وفا ، نی هنر از عباس است
پست تراز خاک زمین، آب بر عباس است

در منای کربلا گفته است هیهات این حسین

در منای کربلا گفته است هیهات این حسین
بهبترین قربانیان در راه دین داده است حسین
داده قربانی چو مسلم روی بام کاخ ظلم
تا شفیع ما شود با آن لب و دندان حسین
بس غلامان داده است قربانی درگاه دوست
تا دهد ما را اُمید عفو و بخشش ها حسین
داده است حریت عالم به خُر با این نشان
فرق پاکش با یکی دستمال می بندد حسین
رسم نبود تا که قربانی کنند با دست قطع
از وفا بردست سقا بوسه می‌دارد حسین
در منا نابوده قربانی دو چشمش خون فشان
زین مصیبت تا به محشر چشم‌گریانست حسین
تا که قربانی فتاد از اسب با رو ، روی خاک
روی او را، آب رو، تا لا مکان داده است حسین
هم چو اکبر داده قربانی برای حفظ دین
تا بفهماند نمی گردد جدا از دین حسین
نی‌قرار این بود قاسم دست بخون گردد خضاب
این نه داماد است ، قربانی است از سوی حسین
عون، عبدالله ، جعفر، جمله پاکان را بداد
تا ببیند امتداد عید اَضَاء حسین
ختم قربانی بشد با قتل طفل شیرخوار
یک طواف و دو نماز آخرش مانده حسین
دوستانش در محرم خیمه ها بر پا کنند
تا روند برپیشواز حج هر سال حسین
می رود زهرا به هر جائی که باشد روضه اش
تا شفاعت را کند مژد عزادار حسین

سر بر آستان رضا دارم

نامش رضا و رضای خدا در رضای او
در ظلّ سایه اش پناهنده گشته ایم
ای جمع دردمند ، بیایید این مطب
در نسخه اش سعادت عالم نوشته اند
کل جهان ز سفره ی او منتعم شوند
هر کس به مهر او سر و دل را به بیع کرد
بسیار برده اند زسایه ی او خیر نعمتان
با فعل خویش صحّه گذاری به حُبّ او
او با حجاب و عفت و ایمان رضا شود
وقتی ندا کنند به آناسّ امامهم
میهمان من دخترکی لا علاج بود

یک دید گنبدش غم دل را فنا کند
از سایه اش بود که مهر به محشر حیا کند
او بر مریض دوی خصوصی عطا کند
داروی او ، درد دو عالم دوا کند
این سفره ، رزق جهان اکتفا کند
سودی برد که سود دو عالم رها کند
خواهم خدا ز خیر وجودش بقاء کند
از فعل ما ، خدای ، رضا را رضا کند
بدبخت آن که رضا ، نا رضا کند
زهرا ، مرید او ، میهمان صدا کند
دیدم شفا گرفته و وصف رضا کند

چندین هزار ماه بود پشت این دریم

چندین هزار ماه بود پشت این دریم
ما از محبتت به نزد خدا سهم می بریم
ما را خدا به یمن تو آرزاق می دهد
در آن کلاس که عشق تو تدریس می کنند
ما سالهاست که پشت سرت ناله سر دهیم
ما را محبت تو تحفه دار کرد
آن دفتری که نام مهدی زهرا در آن بود
بِالله که روی ماه نبینیم ، نگذریم
بِالله که سهم خود نستانیم ، نگذریم
بِالله که رزق خود نستانیم ، نگذریم
بِالله که درس خوب نخوانیم ، نگذریم
بِالله که تا به چشم نگریم ، نگذریم
بِالله اگر گران نفروشیم ، نگذریم
بِالله که نام ما ننویسند ، نگذریم

تنها نجات ، نجات

حسین است بی حساب

تعریف این حساب ، به جمله کتاب کرد
تنها ثواب مهر حسین است بی حساب
دستی دراز بر در و دستی به بام او
تنها مقام ، مقام حسین است بی حساب
آید بدون دست ز صحرای کربلا
تنها لوا ، لوای حسین است بی حساب
لطفی نما به ما و عنایت تمام کن
بر ما شفیع حسین است بی حساب
تنها نجات ، نجات حسین است بی حساب

خالق برای خلقت عالم حساب کرد
در دانش حساب گرفتن حساب تر
اعلان شده به جمله ملائک مقام او
دارد مقام بخشش رضوان به کل خلق
در روز حشر ابوالفضل باوفا
گوید که جمع شوید به لوای برادرم
یارب از اول و آخر به دوستان
شافع که شیعه را به غیراز حسین نیست
گفتم به یادگار برای نجاتمان

سالار، کن به قافله ی ما

؛ عنایتی

خوبان چو جمع شوید گرد یکدگر	گویید به اشک و آه مهدی زهرا عنایتی
مائیم به ظلمت کردارمان اسیر	ما را رهان ز بند اسارت عنایتی
رسم بزرگتری به قافله بودست از ق_____	سالار، کن به قافله ی ما عنایتی
رسم بدی است قافله را خواب ک_____	بیدار کن قافله را با عنایتی
رسم بدی است گم شدن قافله به ش_____	ای راه بان ، گن به گم شدن ما عنایتی
رسم بدی است قافله ماندن به ت_____	ما را ز تشنگی برهان با عنایتی
رسم بدی است قافله ماند به آفتاب	یک سایه ای بده ، چو سایه ی زهرا عنایتی
رسم بدی است مردم قُطاع پشت سر	ما را ز ناکسان برهان با عنایتی
رسم بدی است شکر نکردن ز لطف دوست	از ما گذر به حرمت زهرا عنایتی
گویند ناکسان که قافله سالار پس کجاست؟	چهره نشان بده تصدق زهرا عنایتی
روزی که قافله مقصد رسد خوش است	آن روز را به ما برسان با عنایتی

النور به هر دو

جهان است حسین ما

آن ناکسان که نخل مروّت ز سر زدند
آتش به خیمه ، به دامان ، به در زدند

کردند هجمه به سالار دین حسین
سالار نیست کسی جز حسین ما

بازار کوفه چنان گرم کسب و کار
شمشیرها گداخته به منظور کارزار

وآنکه برای قتل حسین بسته اند کمر
السَّيِّدُ الشَّهِيدُ به صحرا حسین ما

آن پست زادگان ز خدا بی خبر شدند
وآنکه بسوی کرب و بلا رهسپر شدند

از دشمنی برای غربت از مستقر شدند
السَّيِّدُ الْقَرِيبُ به آنجا حسین ما

با سی هزار مردم بی دین بی حیا
فرزند سَعْد آمده بودی به کربلا

زندیق وار همه شمشیرها به کف
گریان شدند بچه های حسین ما

از ظلم و جور به فرزند فاطمه
هرگز نبودشان ز خداوند واهمه

با آنکه بوده علقمه مهر مادرش
بستند آب به روی حسین ما

گاهی ز میمنه ، گاهی ز میسره
دادند به کودکان حسین ترس و واهمه

هیئات زآن که کسی دادرس نبود
آلدادرس به جمع محبّین ، حسین ما

آنجا که نور حسین نیست ظلمت است	آنجا که مهر حسین نیست محنت است
با حکم حق که بگفته است حضرت رسول	باشد سراج بر همه عالم حسین ما
بالله تمام خباثت به هل هله	کردند قصد کشتن اولاد فاطمه
برفاطمه کوثر قرآن بگفته اند	فرزند کوثر است به عالم حسین ما
شب بود و ظلمت و وحشت از آن سپاه	بگرفته بود صحنه صحرای کربلا
عاری شده است نور هدایت ز قلبشان	آلنور به هر دو جهان است حسین ما
آن شب سگان کوفه به خوشنودی یزید	آورده اند صبح به مستی به صد وعید
وآنکه بسوی خیمه قرآن حمله ور شدند	تفسیر جمع ز قرآن حسین ما
بر آن حرامزاده ها چو دستور داده شد	بس تیرها به عرش خدایی روانه شد
هرگز نبود شفاعت احمد امیدشان	والله شفیع به قیامت حسین ما

مناجات‌نامه

الهی آن که دستم را گرفتی بهر یک کاری
الهی آن که درسم داده ای در روز نادانی
الهی آن که نانم را ستاندی با دو صد نیرنگ
الهی آن که با قدرت نمودی ظلم بر مردم
الهی ظلم از ظالم رسد بر کودکان تو
الهی آن که رسم بد ، بکردی راه و رسم ما
تمام بنده گانت را بسوزد رسم بد اینجا
الهی آن که ناحق بینی ولب را فرو بندی
الهی آن که آئین را نمودی پایمال دل
الهی آن که نعمت می دهد ما را نعیمش کن
الهی آن که داروئی رسانیدی به بیماری
تمام خلقت عالم سکون دارد ز انعامش
الهی حضرت مهدی ، نمایش حفظ از دوران
الهی عمر کوتاهم تماماً فعل بد بوده است
قیامت هم نشین حضرت صاحب زمان گردان
به دست عالم دانا، تو عالم در جهان باشی
دوا با لقمه ی نانم ، به حلقومت روان گردی
مداماً در تب ظلمت بسوزی ناتوان گردی
کزین ظلمش ، قیامت در عذاب جاودان گردی
ز حقّ خواهم که رسوای همه رسم بدان گردی
به عقبا با چنین رسمی ، جهنم رهروان گردی
قیامت بی زبان از شرم نزد صالحان گردی
خدا خواهم قیامت پایمال سخت دل گردی
به فردای قیامت نزد زهرا رو سپیدش کن
تو از آن طب بی پایان ، شفائی را نصیبش کن
بسی نعمت بما دادی، به آن حضرت طویلش کن
بده نصرت به آن مولا و بر ما آن دلیلش کن
به عفوت التجا دارم ، بدیها را ندیدش کن

دست من نیست ، به وَالله هنر از یار بود

دست من نیست ، به وَالله هنر از یار بود
بهتم از مشت گلی هست که در این سینه
هاتفم گفت که بیهوده نکن منت دل
هر کسی کو نخرد مهر رخ مهدی ما
مرشدم یک خبری باز ز مهدی تو بگو
دل حجران شده بیمار ، بیاور دارو
ما همه گم شده ایم در سفر دنیایی
پیرهن واسطه شد بین پدر با فرزند
گریه ها کرد پیمبر که ز ممنوعه بخورد
مهر مهدی به اراده نبود بر بشری
قیمت درک ولایش به فهمم نرسد
چون بسنجم عمل خویش ببینم که کم است
خود به مهرش سخنم را مددکار بود
از چه نادیده رخس را ، گرفتار بود
دل عالم ز رخ او، خریدار بود
با خبر باش دلش ، چون دل مُردار بود
وصفی از نور برابیم به شب تار بگو
درد حجران تو پرستار به مطب دار بگو
حمله دارم تو بیا رسم ره و راه بگو
حُسن پیراهن یوسف برِاعماء بگو
بر نجاتش کمک از اهل کساء را بگو
داده خیرات به احسان و مَبَرَات بگو
ساده گوئی بکن ای مرشد دین دار بگو
بر خدا خورده فروشان ره بازار بگو

من گدایم به ازل ، ارث گدائی ببرم

خوشدلتم من به گدائی ز چنین مولایی

همه ی کار جهان رسم خودش را دارد

به گدا رسم گدائی ز توان دار بگو

خوشدلی را ز گدائیش به جهان دار بگو

بر گدائی نبود رسم ، به وطن دار بگو

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

باز بنوشتم به دفتر بی ثمر

خاطبی در خطبه غوغا میکند

دیگری غش میزند در کار خویش

مردمی با صد ربا بر دیگران

عده ای با ظلم هائی بی شمار

عده ای هم رسم بد ، کردارشان

کاسب مکار، رند و حيله گر

بس غلامان بر رضای سروران

آن که رشوه می ستاند با تعب

آن که هر شب میخورد مال یتیم

آن که درسی میدهد از بهر نان

دیگری بر حسب پول و حسب جاه

برشمارم از خدایان بشر

او خدا نادان تصوّر می کند

او خدا را ساده می آرد به پیش

یک خدای سهو دارند در میان

در نظر آرند خدا را کم عیار

بی خدائی بوده در افکارشان

او خداوندش بود از گوش ، کر

گاه می دارند خدا اندر نهان

با خدا خود را نموده منتصب

دائما گوید خدای ما نعیم

او خدایش رفته است اندر زبان

او خدایش می شود در قعر چاه

سفلگان مشغول عکس لخت و عور

عده ای لاپوش عُمّال خودند یک خدا دارند فارغ از شعور

کربلا پر بود از این ناکسان از خدا رستند، از خود بی خودند

یک خدا باشد خدای مرتضی ارسبو گفتند ، الله در میان

گر خدا خواهی ، به او کن اقتدا رزق از موری نگیرد نابجا

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

علی این محشر کبرا ، به عاشورا تماشا کن

سواره قطع دست و اسب شد حیران در آن صحرا

فلک یک مرد بی دست و یکی لشگر تماشا کن

به بردش از هراس توسن میان لشگر دشمن

علی این محشر کبرا ، به عاشورا تماشا کن

نه دستی بود برتوسن ، دهد فرمان ره خیمه

بیا زهرا به خیمه گه ، تو راهش را هویدا کن

دودستش قطع گشت و شد زخون پر هردو چشمانش

برو فترس به مولایت خبر از قتل سقا کن

بگفتا ای خدا من آبرویم جرعه ای آب است

به آل اله برای من ، سقاییت نامه اهدا کن

بیا بابا علی دستم بگیر و رهنمون کن سوی مولایم

بخواه عذر من از طفلان، شفاعت را عطایم کن

خدایا من غلامی از غلامان حسین هستم

به طومار عمل ، این منصب عالیم انشاء کن

به خواهر گفت آن مولا نمی آید دگر عباس

برو بحر اسارت جمله طفلان را مهیا کن

بیاید دیدنم یک دم ، کنار دجله تنه‌ایم

محبّین داده اند رفعت ، مرا گفته اند سقّایم
خداوندا خجل هستم ، خجل از روی زهرایم
از این شرمندگی آتش گرفته کل اعضایم
رسانم آب دون قیمت به طفلان و به مولایم
ثمن ناقابل است مولا خجل در نزد بابایم
به خود گفتم غلامم من چه می آرزد سر و پایم
بیا مولا برون کن از رکابان ساقه ی پایم
خوشم مولا از این سودا ، کنون مهمان زهرایم
بیاید دیدنم یک دم ، کنار دجله تنه‌ایم

من از روز آزل بودم غلام کودکان تو
نه شاید مرد بی دستی شود سقّا در این عالم
بدادم دست و نی آبی ، بشد مقدور ای مولا
پس از آن چشم دادم بلکه آبی را بدست آرم
بدیدم ارزش چشم و دو دستم کمتر از آب است
دوباره سر برآوردم ثمن شاید گران گردد
دگر نی دست و نی چشم و نه سر مانده غلامت را
بصورت بر زمین آمد ندا کردی برادر را
بگو با زینبم خواهر بخواهد عذرم از طفلان

یا علی اینک بیا محشر ببین

یا علی اینک بیا محشر ببین

مرد بی دست و یکی لشکر ببین

چون که دست افتاد، اسب آزاد شد

راه خود گم کرده بر صیّاد شد

اسب حیران هر طرف می برد او

تا که تیری زد به چشمانش عَدُو

تا که چشمان خانقاه تیر شد

ظهر محشر لاجرم نزدیک شد

بهر حفظ آب سر را خم نمود

ناگهان گرگی بیامد با عمود

تیر بعد اُمید او بر باد کرد

آن زمان مولای خود را یاد کرد

گریه بنمودی به چشم پر ز خون

تا به صورت شد ز مرکب واژگون

گفت بابا من حسین را بنده ام

من ز سقّائی خود شرمنده ام

عذر میخواهم ز زهرا مادرش

آب نبردم برای دخترش

با شتاب آمد حسین بر یاریش

دید مادر می دهد دلداریش

تا ز میدان شد حسین در خیمه گاه

دید طفلان بر عمو دارند دعا

خیمهٔ عبّاس خواباند آن غریب

زیر لب مشغول بر اَمَن یُجیب

باب الحوائجی ز خدا شد مقام تو

آزادگی کجاست که نباشد بنام تو
تفسیر الکن است به نزد وفای تو

بی دست و چشم و سر ، نکرده بشر دفاع
دیدند ز آب به سینه نمودی دفاع تو

بعد از امام وقت ، زاهد مطلق به عالمی
این زهد خود نما شده اندر حیاء تو

مزد وفای تو بعهده ی زهرا به محشر است
بس کوچک است جهان که شود خون بهاء تو

عمری برادرت به منصب مولا صدا زدی
جز این ارادتی نه سزد در مرام تو

مأموم چون توئی وامام است چون حسین
فهم بشر نمی رسد به قعود و قیام تو

رفتی رکوع به پای زاده ی زهرا پس از قیام
آن دم که مشک خشک بیاورد برای تو

بسیار دست به چشم ، بگفته ی زینب نهاده ای
جن و ملک تمام شده محو سلام تو

گویند کودکان ، عمو، بنما رفع تشنگی
باب الحوائجی ز خدا شد مقام تو

زاده ی زهرا بیا دستم بگیر

گو پدر با کاروان قدری قرار مانده یک سرباز کوچک این کنار
کودکی آم کرده من را گوشه گیر زاده ی زهرا بیا دستم بگیر
من بیستم دل به اکبر باب من مرگ عبدالله برده تاب من
از چه رو قاسم نمی گیرد خبر من نمی گویم دگر هرگز پدر
من به گهواره دلم بگرفته است مرگ عمم بال من بشکسته است
بر وداعش جمله خواهرها بشد محشر اندر خیمه اش برپا بشد
هر کسی قنداقه اش را میکشید دل ز روی ماه اصغر می برید
تا که زینب نوگلش شد بر وداع زجه زد در خیمه شد محشر بیا
تا بیاوردش پدر از بهر آب بی حیا مردم چنین دادند جواب
حنجر مظلوم عالم پاره شد از هدایت هم حسین درمانده شد
دست برد و خون بصورت می کشید بر محبتینش شفاعت می خرید
هرکه دارد گریه بر مظلوم او میزبان است فاطمه ، میهمان او

من شدم باب الحوائج زین سبب

گفت با مادر بکن با من وداع
می روم امروز از بهر دفاع
عمّه جان دیگر مرا بنما حلال
اصغرت را کم به ماندستی مجال
با رقیّه گو پدر برده مرا
تا بینم قاسم داماد را
زین عروسی من حنا نا بسته ام
من به اکبر تا ابد دل بسته ام
چون سکینه می کشد ناز مرا
گو ببندد بند قنطاق مرا
گفت بابا من کنون حاضر شدم
عازم دامادی قاسم شدم
باید اول دعوت از مسلم کنیم
بوسه ای بر زخم لب هایش زنیم
پس کنیم دعوت ز حُرّ باوفا
او چرا دستمال برده بی حنا
گو به اصحابان بیایند جمله شان
مادرم زهرا بیاورد هدیه شان
گو عمویم را بیاید از فرات
من عطش را برده ام دیگر ز یاد
با پدر او خیمه گه را ترک کرد
رو به سود لشگر کفار کرد

گفت با لشگر رَضِيعَم تشنه است

زاده زندیق کمانش باز کرد

خون فشان شد گوش و حلق و نای او

گفت بابا با شهیدان خوش ترم

من شدم باب الحوائج زین سبب

نوگل زهرا چنین پژمرده است

تیر آمد حلق پاکش پاره کرد

زین حنا پر شد سر انگشتان او

خفته در دامان زهرا مادرم

چون ز زهرا می برم اصل و نسب

حضرت زینب سلام الله علیها

کاروان شد راهی کرب و بلا
بود زینب را به حرمت جایگاه
هرکجا حضرت بشد مرکب سوار
گرد شمعش می شدند پروانه وار
تا رسیدند کربلا غوغا بشد
سرزمین کشته ها پیدا بشد
جمله اصحابش شدند اندر طواف
حمله داری کرد زینب در مُطاف
گاه در خیمه ، گهی در قتل گاه
حروله می کرد اندر بین راه
گه نماز خوف می خواند در مقام
دید گریان مادرش را فاطمه
بر زیارت شد کنار علقمه
گفت مادر این ذبیحان از من است
بس ذبیحان داده ام هم چون حبیب
دست عبدالله کوچک قطع شد
عون و عبدالله و جعفر گشته اند
حلق مظلومش دریدندی ز کین
فرق اکبر را به خون آغشته اند
جسم قاسم زیر سمّ اسب شد
دشمن از مسلم لب و دندان برید
آصغر آن تنها رضیع این زمین

شمر دون ، خنجر به خنجر می درید
ماه زینب با تعب سر می برید
مادرم من زین خبر مضطر شدم
دست بر دامان پیغمبر شدم
بین حسینت بی کفن در روی خاک
سر بریده ، سینه گشته چاک چاک
رو ز جنت چند پیراهن بیار
جامه بر عباس و بر اکبر بیار
ماه هایم جمله کردند سی تمام
دیگر اکنون نوبت من شد قیام

در شب شام غریبان شمع نیست

نوگلم اصغر دگر در بزم نیست
دیگر از ما کس نمی گیرد سراغ
جمله اصحابان شدند از ما جدا
این بیابان پر شده است از واهمه
مادرت را ترک بنمودی چه زود
یک دمی بر یاری بیمار ما
بُرده‌اند هریک بر خاری پناه
یک طرف تنها بمانده پشت سر
جمله سرها ، روی نی ها برده اند
دلخوشم زین که حسین را خواهرم

در شب شام غریبان شمع نیست
آتش خیمه شده بر ما چراغ
بزم ما را رفته دیگر جلوه ها
چون که عبّاسم به مانده است علقمه
اکبرم رسم جدایی این نبود
عمّه جان ، قاسم بیا از قتلگاه
کودکان از ترس در این شامگاه
یک طرف صحرای پر خوف و خطر
دیگر این گرگان ز صحرا رفته اند
من کنون در این بیابان مضطرم

مهر مولایم حسین

خلق گویند سگه آت نازد عیار

ای که گویی نور از خورشید نیست

تا حسینش بشنود محزون شود

این دلم را با حسین یک آلفت است

هر زمان یادی ز اصغر می‌کند

چون گند یاد رشید علقمه

گاه با اکبر به سودا می‌رود

گاه اندر خانه ی مسلم شود

با خود این دل گاه نجوا می‌کند

از خدا خواهم که دل مایل شود

خود به خود تو می دهی دل را قرار

پس بگو اشک دلم از آن کیست

بی اراده زین بدن بیرون شود

کنج این ویرانه گنجی خفته است

درب این ویرانه از بُن می‌کند

می‌رود با سر به پای فاطمه

گاه قاسم را تماشا می‌کند

گاه گاهی بر حسین محرم شود

مهر او از او تمنا می‌کند

مهر مولایم حسین شامل شود

شد محرم ماه ، ماه ماتم است

شد محرم ماه ، ماه ماتم است
افتخار بس بزرگی داده است بر من حسین
همچو یاران حسین در عالم خلقت کم است
گفته است این مسلم است و او پسر عم من است
دل خوشم مولا از این منصب به حشر
سر بدادم جای تحفه ، شرم دارم چون کم است
تا قیامت بهر او گریان دو چشمان من است
گو سلام از من به زینب والسلام
تا تشنگی در کاخ ظالم دشمن جان من است
گو به سقاییت ندارند کوفیان یک جو وفا
اکبرت را دست می بوسم ز بام
مهر اولاد علی در دین آباء من است
من به بزم قاسمت دیگر نمی آیم حسین
تا قیامت حسرت این بزم در قلب من است
جمله اصحابت بدادم لب و دندان پیش کش
تحفه ام ناقابل و تقدیم مولای من است
زاده ی زهرا دو طفلانم ببر همراه خویش
تا بدانند خیمه ات منبر و محراب من است
من ندا دارم از این بام بر تمام جن و انس
رهبر مطلق حسین است و پسر عم من است
من سرافرازم به محشر، نامه همراه من است
فطرسان را داده ای بی نامه حریت تمام
این گرفتم یاد از فطرس که استاد من است
بر شفاعت خویش بر گهواره ی اصغر زخم
مادرت صاحب عزا و کفشداری با من است
هر شب جمعه که آیند صالحان در کربلا

هر کس به زعم خویش رُخش می کشد به دل

یارم ز من صداقت و پاکی طلب کند
صدها هزار مهر ز دل داده ام به غیر
آن دم مرا که لاف محبتِ خجل کند
عمری است دروغ نهفته بر یار می برم
این دل مدام محبتِ مسند، هوس کند
صد سفره پهن گشت و نخوردش یکی غذا
بی همدلان و هم سخنان نا شدن رفیق
این یار را به شهر شقاوت عبور نیست
هر کس به زعم خویش رُخش می کشد به دل
غافل مشو که مهدی ما عقل مطلق است
خواهی اگر به عنایت نظر کند
یارب به حقّ حضرت زهرا نصیب کن
هرگز رضا نمی دهد به می و خمره و کُفار
افسوس ، یکی هدیه نکردم رخِ نگار
چون هدیه ام نُماد کند ارزش و عیار
بیچاره این دلم که ندانست رسم کار
با این طمع رود به خطاهای بی شمار
داند ز مال غیر تهیه نمایم دو صد نهار
یک دل و یک زبان چو گلستان کنند غار
آنجا پر است ز مست و خراباتی و خمار
بیچاره من که غیره بود در دلم قطار
توجیه تر بود ز کلّ بشر در تمام کار
در فکر و در عمل بنما کارِ سر بدار
مهری از او به دل که گریه نمایم یتیم وار

بابُ النَّجَاتِ مِنْ كَمْكِي بِهَرِ آبِ كَنْ

بابُ النَّجَاتِ مِنْ كَمْكِي بِهَرِ آبِ كَنْ
ای قسط و عدل و داد شاهد صدق و صفای تو
عذر مرا پذیر و ببین استغاثه ام
ای سَيِّدُ الرَّكِيِّ ، زادهٔ ریحانهٔ النَّبِيِّ
إِجْزَلِ ثَوَابِكَ يَا وَارِثَ الْخَلِيلِ
یا وارثَ الْكَلِيمِ ، من از طور نی روم
یا سَيِّدِ الْقَتِيلِ فِرَاتِ ، بَرَمِ پَرِ زِ خُونِ شَدِه
دارم رَجَاءَ بِه مَغْفِرَتِ اِی اِمَامِ مِنْ
جَنَّتِ بِنَامِ مَادَرِ تُو ثَبِتِ گَشْتِه اِسْتِ
قَطْعُ الْيَمِينِ شَدَم ، در رحمت تو باز کن
خَيْرَ الْجَزَاءِ ، جَزَاءِ ، تَصَدَّقْ اصْغَرَ عَطَاءِ كَنْ
زین کوتاهی مرا به حرمت زهرا حلال کن
إِعْمَاءِ شَدَم ، بیا و پای مرا در رکاب کن
نعم الْاِخْوَاءِ ، بیا و غمم را تمام کن
سیناست علقمه مرا و إِبَابَتِ دَعَاءِ كَنْ
بهر نماز برای وضو فکر آب کن
عَبَّاسِ رَا زِ خَيْلِ غَلَامَانِ حِسَابِ كَنْ
یک جای پا برای غلامت مشاع کن

بیا دستی زنیم بر دامن سبزین قبای او

بگو با مدعی ها تا ببندند دفتر عرفان ببینند رسم عرفان را ز عباس و وفای او
تمام عمر کرده ، خدمت زینب بهر وادی بسی کوشیده در کارش که باشد در رضای او
نیاید از کس دیگر چنین لطف و ارادتها که زانو خم کند از بهر خواهر در رکاب او
ببودش سعی در خدمت برای زاده ی زهرا که تا عالم بدانند زینب است سرور، غلام است او
چنان با شفقت و رحمت ، برادر را نظر می کرد که گویی می رود این دم ز تن روح و روان او
ندارد هیچ سرداری ، علمداری چنین لایق که باشد کربلا و علقمه سعی و صفای او
وجودش کربلا را داده اسم و عزّت و رفعت که عباس از ذبیحی از حسین آندر منای او
چو دستش قطع شد، حایل نموده سینه ی خود را که شاید هدیه اش قابل شود نزد امام او
چو ترک دستها بنمود، چشمش پر ز خون کردند به یک تیر دگر بر آب ، بستاندند اُمید از او
نبودش قصد بر جنگ و فقط منظور سقایی است دریغا پاره ای آهن بیامد از قفا بر او
همه دیدند با صورت بیامد روی خاک آن مه پس آنگه وا مصیبت شد به خیمه در رثای او
از آن دم تا قیامت مزد رضوان می دهد زهرا هر آن کس را که بنشیند ، دمی آندر عزای او
توی مسکین که گر خواهی کند دردی دوا از تو بیا دستی زنیم بر دامن سبزین قبای او

نقطهٔ پرگار عالم از آزل بوده است حسین

نقطهٔ پرگار عالم از آزل بوده است حسین

حامی قرآن و دین هم تا ابد باشد حسین

آن که برده است بر نجات خلق هدیه نزد دوست

بهترین اصحاب عالم را به قربانگه ، حسین

یک جهانی می خرد با یک صحابه چون حبیب

صد جهان بر بیع دارد زآن لب و دندان حسین

یک قمر در کربلا دارد کنار علقمه

جمله ی آقمار عالم محو این ماه حسین

ماه دیگر چون علی آورده صحرای منا

گو خلیل آید ببیند عید اَضْحَاء حسین

کوکبان آورده است از نسل پاک مرتضی

عون و عبدالله ، جعفر، قاسم و عثمان ، حسین

کوچک است رضوان و جنت در بر این طایفه

غیر خالق کس نداند مزد ایثار حسین

کربلا بنوشت حسین و اصغرش را نقطه کرد

چشم خلقت مات باشد زین نوشتار حسین

یوم عاشورا ز زینب تا به محشر ماندگار

چون پس از عباس او باشد علمدار حسین

هر کجا بود ست حسین، زینب هم آنجا بوده است

این محبت بوده بر زینب ز احسان حسین

هرکه گرید بر حسین و خواهر و اصحاب او

مزد او باشد شفاعت ، ضمّه بر أم حسین

به گدائی نروید جای دگر محتاجان

دو جهان خلقت خالق به سزاواری اوست
نام مهدی به صحف رسم کبیر آیت اوست
ما نه تنها ز فراقش غم دوران داریم
زنده و مرده ی ما در پی احسان از اوست
به گدائی نروید جای دگر محتاجان
کل عالم همگی جمع به مهمانی اوست
او حکیمی است به کمال و به دوایش درمان
بر شفایش تو بیا ، صحت درمان با اوست
شأن او هست به احسان و سجّیت به کرم
ای که محتاج عطائی ، عطا خانه از اوست
روز محشر همگان خائف و حیران ز عطش
برده آن باده عطش را که در ساغر اوست
مهر سوزان بود آن روز و زمان جوش آید
شیعه باشد به امان ، سایه از او بر سر اوست
زاده ی آل کساء هست و بیاید بر عدل
نسزد عدل به کس ، بالله عدالت با اوست
رازقم رزق دهد بهر وجودش همه را
با خبر باش که اسباب جهان را سبب اوست
گاه پرسم ز دلم خانه ی مهدی به کجاست
گفت هشیار بشو، شیعه دلش خانه ی اوست
ز فراقش بکند دوست ندا هر جمعه
یوم جمعه به شتاب آی ، دلان تنگ بر اوست
یادم آمد ز گدائی پدر روز ازل
افتخار است گدائی ، چو ملک خانه از اوست
سگه ی مهر تو مولا نبرم هر بازار
می برم حُجره زهرا ، که صرافش اوست

ای عزیزی که بینی فرجش را به جهان

دوست دارم به زبان نام تو آرم به سحر
به امیدی که رسد رحمت حق زین معبر
رحمتی به نبود از سر و سالاری تو
رحمت ار هست ، تو باید بدهی ای سرور
مهدیا ، جمله فقیریم و ضعیفیم و عجول
تو ز احسان بنما لطف به ما زین منظر
غیر مهدی به جهان کس بفقیران نرسد
نیست مأیوس ز لطفش به جهان یک مضطر
همه جن و بشر در تب و تابند ز خوف
سایه ی او برهد دوست ، ز خوف محشر
گر خدا لطف کند ، جلوه نماید به جلوس
بر محبتین نبود عید از این والا تر
بعد غفران خدا نعمت از این بهتر نیست
که شود گاه به یادش سحری چشمی تر
آخر ای دیده ی تر وقت سحر کاری کن
شاید این یار سفر کرده بیاید ز سفر
صبر بر حجر تو در حشر بیاید به حساب
نیست اندر عملان وزنه از این سنگین تر
به امیدم که ز لطفت ثمر این صبر دهد
صبرالله بنما یک فرجی عاجل تر
ای عزیزی که بینی فرجش را به جهان
یاد من باش که به امید ، نوشتم دفتر
حسرت دیدن مهدی است بما راه نجات
نیست بر کل بشر رحمت از این عالی تر
غیبتش گرکه به پایان برسد بس فرج است
بس فرج خواه نشستند در این راه گذر

مهدیا یاد تو هرگز نرود از دل ما

غم حجران تو ما را چو گل سر سبد است
به خدا بر قدمت چشم امیدم به در است
صدقه حق به وجودت بقاء بشر است
سود مولای تو از جمله ی آفاق سر است
پس شنیدن ز سکوتم ، به از درد و دل است
آن چه لطفم بنمودی ، ثمر حشر من است
هر که را این دو بدادی ، سعادت مهن است
گر که خیرت نرسد ، میت و حی در ضرر است
نرود جای دگر چون که وفایش هنر است
هر که این پاس کند طوطی شکر شکن است
کلب کوی تو شدن ، جلوه ایمان من است
شاهد حرف دلم ، دیده گریان من است

مهدیا یاد تو هرگز نرود از دل ما
حوری و لؤلؤ و مرجان، ندارم به نظر
آب نیسان قدومت ، حیات است به حیّ
ناید آن روز که بما فیض دعایت نرسد
تو زمن به ز خودم درد مرا می دانی
بخشش توست که مهرت به دلم شد مولا
مهر دادی به سخاوت ، وفا هم تو بده
حیّ و میت همه باشند گدای ره تو
کلب را گر ندهند نان و گه از یاد برند
ذی سعادت که شوم کلب و کنم پاس درت
کلب از بهر ارادت ، بیامد در کهف
والیم حرف دلم ثبت نمودم دفتر

در راه سعادت بجز از توبه رهی نیست

بسیار ز دل بهر سفر توشه گرفتیم

افسوس کزین توشه مرا جز شرری نیست

آن دم که رسد موج آجل ، دل به کنار است

طوفان زده را غیر عمل، بال و پری نیست

دل را به کناری بگذار و به عمل کوش

از دل بخدا غیر ضرر ، سود دگر نیست

از مردم دل خواه حذر کن چو بدیدم

این طایفه را غیر شرارت هنری نیست

روزی که بدادی دل و دین را تو به آغیار

ای خام بدان بدتر از آن روز، دگر نیست

همه عمر برفتی به خرابات به یغما

از مستی دزدانه ، اُمید ثمری نیست

آن دم که ز میخانه برآئی و ببینی

از مستی و میخانه و مستان خبری نیست

یک لحظه بیا بر ره توبه ، به درِ دوست

در راه سعادت بجز از توبه رهی نیست

نورُ الْأَزَلِ ، بیا و نور مجدّد عطاء کن

آن دم که ماه ز زین بر زمین فتاد
ای زاده ی بتول و پناه من ای حسین
مشک است به دوش و نی دگر است دست در بدن
من آب شط نمی خورم چو سقّای من توئی
دستی نمانده است که پاک محاسن ز خون کنم
صدها قمر فدای رخت ای ولی من
تیزی تیر، نور ز چشم ربوده است
اکنون عمود ، عهد غلامی ز من گرفت
آفکنده سر شدم که چرا ترک می کنم تو را
بر قسط و عدل و داد و مرّوت سرآمدی
عمری به محضرت به غلامی ببوده‌ام
خواهی که دست تهی نی روم به حشر
گفتا سفینهُ الْتَجَاهِ ، به نجاتم شتاب کن
قطعُ الْيَمِينِ شدم ، در رحمت تو باز کن
دستی برآر و دستم از سم آسبان جدا کن
کوثرنژاد ، تشنگی ام را علاج کن
اینک بیا و رفع زمحاسن خضاب کن
یک سایه بر سرم ز تابش این آفتاب کن
نورُ الْأَزَلِ، بیا و نور مجدّد عطاء کن
عهدم عمود شکست ، متعهّد حلال کن
این سر فکندگی ز ضربه ی آهن حساب کن
خیرالْجَزَاءِ ، جزاء ، تصدّق اصغر عطاء کن
مادر بیامده است غلام برادر خطاب کن
ازلطف بیا به نعش برادر نماز کن

گفتا حسین ، هست لایق عباس این نسب

تا نقش ماه حسین روی شط فتاد

گفتند علی پیامده اینک در این جهاد

گریان بود فرات کنون تا به روز حشر

چون آورد ز میهمان و لب تشنه اش بیاد

آن ماه مشتی آب بیاورد پیش چشم

گلگونه زعفران رخ طفلان نمود یاد

آن مشت آب بریخت ، عطش را نهیب زد

ساقی تو را مباد که وارث قرآن بری ز یاد

سقای آب چو برون شد ز علقمه

صد حيله با جنون به لشکر بی دینشان فتاد

تا دست راست ز سردار دست کشید

سر را سپر نمود و تیغ به چپ حواله داد

چون مه برفت ، دست دگرهم ز دست رفت

با قطع دستها پرچم ایمان زمین فتاد

دیگر نه دست و نی سپری تا کند دفاع

آیند هزار گرگ خبیث از سلال عاد

تیری ز قوم عاد ، پر از خون نمود چشم

دانست دگر نمی رسد این آب بر مراد

گفتا حسین ، هست لایق عباس این نسب

بابُ الْخَوَائِجِی تا به ابد در همه بلاد

در جهان شمس است حسین و وَالضَّحَى عَبَّاس اوست

در جهان شمس است حسین و وَالضَّحَى عَبَّاس اوست

او سَفِينَةُ النَّجَاةِ و ناخدا عَبَّاس اوست

گفته ختمُ الْأَنْبِيَاءِ وصفش به مِصْبَاحُ الْهُدَى

هر که این مصباح خواهد ، هادیش عَبَّاس اوست

آيَةُ الْكُبْرَى حسین است بر تمام جن و انس

شمه ای زین آیت کبری رخ عَبَّاس اوست

این حسین ارث شفاعت را ز کوثر می برد

مُقَسَّم این ارث در يَوْمِ الْجَزَا عَبَّاس اوست

خمس اصحاب کساء باشد عزیز فاطمه

جان فدا بر جمله اصحاب کساء عَبَّاس اوست

عبد صالح هست حسین بر شیعیان بابُ النَّجَاةِ

شاهد این مدعا در دو سرا عَبَّاس اوست

وارث است بر انبیاء و حجت است بر اوصیاء

زین سبب باب الحوائج منصب عَبَّاس اوست

این حسین با خون خود عزت به دین و اهل داد

آن که زین عزت به ما عزت دهد عَبَّاس اوست

من بدارم چشم امید بر شفاعت از حسین

در رضای این شفیع ، ضامن مرا عَبَّاس اوست

از نام تو، نامه عزت بنام ماست

با ناله گفت کاین صدای حسین ماست
فرصت تمام شد پدر میهمان ماست
گویی که حول و حوش قیامت در آن فضاست
من دل خوشم که سایه حجّت به سر مراست
چون دیدن جمال تو نور بصر مراست
کوچک ذبیح من ، به قربانگه مناست
ذکر لبش برای حسینش خدا ، خداست
از نام تو ، نامه عزّت بنام ماست
این حجّتی که در صف محشر پناه ماست
مهر قبولیت به دیده منّت مرا سزاست
در حکم حق به زنان جنگ نارواست
فرمود فاطمه که ربابه عروس ماست
عفوت به حرمت ایشان لقاء ماست

زینب شنید صوت تلاوت ز خیمه گاه
فرمود بچه های مادرم ، بیایید گرد هم
پس جمع شدند و آل علی نوحه خوان شدند
لیلا به گریه گفت که ای زاده بتول
گفتا عزیز فاطمه میدان مرو ، مرو
اکبر بود هدیه ز من بهر مادرت
بس گریه کرد حضرت لیلا در آن وداع
گفتا رباب که ای سایه سرم
خواهم ز حضرت زهرا ببخشم
اصغر بداده ام ، به بزرگی قبول کن
از مادرت عذر ربابت بخواه حسین
بس گریه کرد و مادر اصغر ز هوش رفت
یارب به حق اصغر و اکبر خطا بیوش

یا ایها العزیز، پناهی بر ما بده

بی مهر مهدی آم ، روزه نمازم نمی شود
ای با خبر ز محنت این روزگار ما
بس سالهاست که در فقر و فاقتم
یا اَیُّهَا الْعَزِیزُ، پناهی به ما بده
پیغام ما به مریضان پرخطر
وآنانکه سخت گرفتار محنت اند
بر ظلم و جور توصیه دارند ناکسان
ای بی کسان بشتابید ندبه اش
گویند غافلان که این جلسه ها چرا
آئید بهر هدایت به سوی ما
بی نام مهدی آم ، راز و نیازم نمی شود
بی لطف او ، لطف به کارم نمی شود
از ظلم و جورخبائث به زحمتیم
بی لطف تو پناه میسر نمی شود
زانجا به جمله یتیمان بی پدر
بی لطف او خواسته میسر نمی شود
بر غارت و چپاول اموال بی کسان
بی ندبه کار مسهل نمی شود
این گریه ها و زاری و این ندبه ها چرا
هادی به غیر مهدی زهرا نمی شود

تخه درویش، غیر برگ سبز بر یار نیست

گفت گریان از عماره زاده زهرا نیا
بر نماز مغربم جمله نمودند اقتداء
من به دیوار غربی سر نهادم یا حسین
یا حسین این کوفیان بستند دستانم به ظلم
یا حسین چیزی نمانده از لب و دندان من
ترسم این مردم ببندند آب شط بر کودکان
افتخار من بود زین روز تا روز آبد
کودکانم بهر جانبازی ببر بر اصغرت
بالله ای مولا ، من از اوّل گدایت بوده ام
دوست دارم سجده شکری کنم بر دیدنت
گو به سقایت دگر آبی نمی خواهم عزیز
ذره ای بر اهل کوفه ، صدق در گفتار نیست
در عشاء دیدم یکی بهر قیام آماده نیست
غیر دشمن کس دگر در پشت این دیوار نیست
ظلم کردن نزد این مردم بولله عار نیست
بر قدومت سر بیارم در برم دشوار نیست
دوستی بر آل احمد اندر این دتّار نیست
هیچ قربانی چو من ، ذبحش ز روی بام نیست
تا نگویند این چه سرداری است ، کو سرباز نیست
تحفه درویش غیر برگ سبز بر یار نیست
صد فسوس آخر مرا فرصت به یک دیدار نیست
آب آورد مادرت ، دیگر تنم تب دار نیست

آل یاسین به تو گویند که باعث به بقائی

آل یاسین به تو گویند که باعث به بقائی

به دلم هست یقینی که تو وَالشَّمْسُ و ضحائی

هر کسی مدح تو گوید ، شوم از شوق غلامش

من بولله نروم بر در دیگر به گدائی

نیست در مدح تو حرفی که نگفته است قرآن

همه آیات بولله ز تو دارند معانی

گفته بابا که تورا آیه تطهیر سزاست

از الف مدح تو باشد که به سین است تمامی

ز رکوعت ، رکوعات دو عالم معنا

ز سجود تو بود سجده به الله نشانی

پدرت لات و عَزَا را ببرده است به عدم

تا شود روز ظهورت جهان نورانی

جمع معصوم خدا جمله سفارش کردند

که توئی آیت کبرا ، چه ظاهر چه نهانی

سائلی بر در مهدی ندهم بر دو جهان

چون که زهرا در آن خانه دهد مهمانی

باب الحوائج

روضه خوان گل بشد مرغ سحر
در گلستان وفا ، غنچه است او
حلق شیری داده است بر تیر او
گه به خنده می دهد مادر امید
سوی عمّه دست ها می کرد باز
آخرین سرباز قرآن است او
عمر این نوگل فقط شش ماه بود
نوگل ما رنگ بر صورت نداشت
بی رجز معنا به ایمان است او
تا شنید هل من مُعین از سوی باب
گفت ای بابا معینم بهر تو
او ز اصغر خواند با سوز جگر
بر امام خویش سرباز است او
زین سبب باب الحوائج نام او
از شهادت گاه میدارد وعید
بر سکینه گاه بنموده است ناز
زین سبب باب الحوائج نام او
از عطش اکنون به غش افتاده بود
او صدائی بر رجز خواندن نداشت
زین سبب باب الحوائج نام او
خود ز گهواره فکندی با شتاب
تا شوم حجّت به مظلومی تو

زین سبب باب الحوائج نام او

جز زهرا را به همراه کنید

در میان بزم اصحابان روم

زین سبب باب الحوائج نام او

با ارادت خدمت بابا رسید

خون حلقم پیشواز پای تو

زین سبب باب الحوائج نام او

حجت قرآن و شیرخواره است او

گفت ای اهل حرم یاری کنید

من سرافرازانه به میدان می روم

جمله اصحابان شوند میزبان او

این بگفت و از ربابه دل برید

گفت ای بابا منم سرباز تو

مزد حلقش را که داده است او

به کدانی تو بزنی دست به دامان حسین

بزم ماتم ز تو باشد که اسیر الْکُرْبَاتی

آدم و نوح نبی بهر تو در سوگ و عزا

مات شد علقمه از تشنگی لب هایت

تو ولی ، تو صفی ، تو خیر و برکاتی

ای شهیدی که به عالم توئی باب نجات

صبر ایوب کجا ، صبر تو و غربت تو

تو رکوعی ، تو سجودی ، تو قعودی ، تو قیامی

خضر و ادریس و سلیمان ، همه در نای و نوا

یوسفان روضه بخوانند ز وداع تو حسین

تو منائی ، تو مشعر ، تو سعی و صفا

ید بیضاء مسیح جلوه ای از اکبر توست

کربلای تو بُود اشرف این ملک وجود

این عزا بهر تو باشد که قَتیلَ الْعَبْرَاتی

همه افلاک شده غرق عزا صبح و مساء

آسمانها همه دارند عزا بر یادت

تو شفیع به ذنوبم ، رجاء حین مماتی

خون تو داده به ایمان بشر آب حیات

چشم یعقوب کند گریه برپیکر تو

تو سلامی ، تو تشهد ، تو معنا به صلاتی

در منای تو خلیلان ، به پا کرده عزا

گریه کن بهر تو شد صف شکن بدر و حنین

حَجْرَ الْأَسْوَد کعبه ز تو دارد نشانی

طور سیناء کلیم ، معبره اصغر توست

ز وفایت به زمین ، عرش بیاید به سجود

تو کریمی ، تو سخاوت ، تو عفوئی ، تو نجاتی
آه کز ظلم یهود، جن و بشر حیران است
کی بود چون تو قتیلی ز ظلمت به جهان
تو حسینی ، تو امامی ، تو سفینه به نجاتی
این همه خنجر و شمشیر کجا بود کجا
تاختند جمع یهودی به حریم پاکت
ای قتیل ابن قتیل بالله تو ثار الهی
همه اصحاب تو در لوح قلم معتبرند
فرض طاعت تو داده به مسلم محیا
ذی سعادت که زده دست به دامان تو حُر
وَهَبْ آمَدَ بِهِ تَوَسَّلْ فِيهِ فِي بَيْتِ اللَّهِ
به گدائی تو بزَن دست به دامان حسین
به یقینم به محبّین که تو شاهد به مقامی

به همه عالم امکان تو نوری ، تو صراطی
از عطش کرب و بلا ، زرد، رخ طفلان است
به هدایت به بشر هدیه نمودی سر و جان
تو ذبیحی به منا و تو دلیل عرفاتی
غیر فرزندی زهرا نبُود رسم تو را
لَعَنَ اللَّهُ أُمَّتًا وَأَسْرَجَتِ وَالْجَمَّتِ
از ازل باعث حیاتی ، تا ابد غیر مماتی
همه گردش گردون ، به تو خاک رهند
به حبیب تو بود چشم جهان همچو گدا
توبه حُر ز تو بوده است که ورا مرآتی
حلقه بر گوش نموده است همه عرض و سماء
هر کسی گفته حسین ، مزد گرفت از زهرا
به یقینم که عنایت بنمائی به سلامی

فرج از بهر تو خواهیم پس از هر صلوات

روزها با دل خود حرف ز مهدی دارم
من چه گویم ز وصف به زبانی الکن
به یقین جز تو کسی نیست به این نام و نشان
آیة فَضَّلْنَا شَأْنَ تُو و اجداد است
هر کسی سایه ز تو داشت نگردد محتاج
فرج از بهر تو خواهیم پس از هر صلوات
جن و انس و حیّ و میّت همگی منتظرند
فصل گل منتظر است تا گل رویت برسد
دی ما طول کشید ای گل زهرا تعجیل
گویم ای دل که چو خواهی روی زهرا بینی
او خریدار نباشد هوس و آز تو را
در کلاسی که نباشد ز مهدی توصیف

به امیدی که بخوابم بیاید یک شب
وصف و تعریف تو کردند به تمامی مکتب
که بود ختم امامان به او رسم و نصب
نظم عالم به تو باشد صله از جانب رب
پر ز نعمت بکنی کیلِ وِرا لب در لب
چون فرج نیست جهان گشته گرفتار به تب
تا که تو باز کنی این گره از کار و تعب
چون گل آید به بلبل برسد وقت طرب
تا نیایی به جهان روز بود هم چون شب
پس به کردار رضایت ز گلبن بطلب
بیع او بوده به نیکی و به تقوا و ادب
می توان گفت که میخانه بود نی مکتب

علی آندر کنار بستر زهرا غمی دارد

زمان رفتن نور است ، گوئی او خبر دارد
به دل از پشت در سوزی شرر بار از جگر دارد
هم از پهلو و بازو و ز سیلی او خبر دارد
بدید این غنچه با گل این زمان بزمی دگر دارد
که گوئی روح هر دم از تنش قصد سفر دارد
گهی بر پای مادر گونه ای تر چون گوهر دارد
مداماً دست کوچک را ز مضطربّی به سر دارد
بیا آندر وداع مادر، کنون حالی دگر دارد
وصیت های مادر را به خوبی در نظر دارد
دمی آهسته تر، خواهر برایت پیرهن دارد
بداند شیعه ات زین پیرهن سایه به سر دارد
چنین صبری ندارد کس ، که زینب از خدا دارد

علی آندر کنار بستر زهرا غمی دارد
خجل با صد معانی بستر زهرا نگه می کرد
علی شرمندگی دارد به خود از روی زهرایش
گهی با چشم پر غم حال زینب را نظر می کرد
چنان مجذوب حال مادرش زهراست این دختر
گهی در کنج دیوار یتیمی اشک می ریزد
گهی دل می کند از مادر و گاهی دل از دنیا
گهی کلثوم در بر می کشد گوید عزیز دل
در آن شب گریه بنموده است آهسته پی تابوت
وصیت را رساند او کربلا و گفت ای مولا
سفارش کرده مادر پیرهن آرم در این صحرا
عزاداری اصحاب کساء را کرده است زینب

بر آخرین وداع بیایی دلم خوش است

جانم فدای تو و اصغر و علی
دشمن دلش شکست ولی من دلم خوش است
ره را به ظلم به زاده زهرا ببسته ام
بر آخرین وداع بیایی دلم خوش است
اصحاب را بگو که ز حُرّم رضایت است
با آن امان نامه به زهرا دلم خوش است
تأکید کرد توبه حُر با کرامتش
زین توبه ات به دو عالم دلم خوش است
حُر کرده است به بستن دستمال اکتفاء
من هم به مهر آیت کبرا دلم خوش است
ز آن سوزش است که زجه ز محشر به ما لواست
من هم به سایه اش به حضرت زهرا دلم خوش است

حر گفت ز راه دور که ای زاده نبی
خوشحال گشته ام که بخشیده ای مرا
با آنکه ظلم به عمّه سادات کرده ام
دادی مقام پیش مرگی اصحاب خود به من
یک دم بیا که مرا یک وصیت است
بر من امان نامه ای بده تا که برم به حشر
آمد عزیز فاطمه بر سر عیادتش
دستمال خویش بر سر او بست و این بگفت
فترس نموده به قنداقه التجاء
باشد حسین آیت کبرای کردگار
در روز حشر سوزش خورشید پر جفاست
یک سایه دسترس فقط سایه حسین

مولای من گل عالم به خلقت است

عبّاسم و خادم زهرای اطهرم

مولای من گل عالم به خلقت است

بس افتخار به من داده است حسین

امروز روز فداکاری من است

این موهبت خدای داده است به من

مولا نگو به کودکان که چه شد بر عمویان

رفتم کنار علقمه برادر ز بهر آب

گویا به مادرت که بیاید عیادتم

من در کنار علقمه بر دیدنت خوشم

گفتا حسین به حرمت زهرا خدا دهد

سقّایی حسین به عالم نمی دهم

من این گلم به گلشن رضوان نمی دهم

زیرا که گفته پاسدار خیام حرم منم

گردد فدای اصغر و اکبر سر و تنم

سقّایم و امیر غریبی به لشگرم

آبی نگشت میسّر و شرمنده اش منم

اما شهید تشنه به دجله فقط منم

از رحمتش مرحمی بگذارد بر این سرم

اما فسوس که تیر پُر بوده است دیده ام

پاداش بی حساب به نیکو برادرم

چشم امید من کرامت زهرای اطهر است

آن دم که مهر و ماه نمودند ز هم وداع
یوسف به دیدن یعقوب کرده است رکوع
گرشد قصص به یوسف یعقوب منتصب
بابا برو مرا به خیمه لیلا نبر دگر
بابا به مادرم سلامی ز من رسان
حتماً تمام اهل حرم را ز من بگو
بابا عمویم حضرت عباس را بگو
آه از دمی که بهر کشتن قرآن این یهود
ای ماه من چو می روی آهسته تر برو
لیلا مرا خجالتی از صبر می دهد
زینب سوال کند ماه من چه شد
آئید هاشمیان قرص مه برید
زد ضجه ای ملک که قیامت قیام کرد
جن و ملک بدید که یوسف بطحا قیام کرد
بالله که یوسف حسین قصص را تمام کرد
زیرا که خون فرق و دو دستم خضاب کرد
خواهم بگویم که علی را حلال کرد
در وقت رفتنش علی به شما ها سلام کرد
دل بسته است به همّت خود اهتمام کرد
یک جا و یک صدا همه پا در رکاب کرد
حجرت علی روز حسین را سیاه کرد
با صبر خویش صبر حسین را تمام کرد
گویم که ماه علی سی تمام کرد
این ماه نور خویش به عالم مدام کرد

بابا علی به مادرمان گو خلیل تو
ذبحی نمود بجای منا دشت کربلا
داده است خدا به حسین منصب نجات
گفتند دوست و دشمن به صحرای کربلا
صورت نبی و خُلُق نبی و عمل نبی
گفتا حسین شبه پیمبر نرو تو زود
بابا چه تنگ دل بشوم بهر مصطفی
فرزند فاطمه ز دشمن قرآن بکن حذر
رفت و نمود دفاع از امام خویش
بابا به من برسان جرعهٔ آبی ز مرحمت
شرمنده گشت حسین و نداشت آب
این دفعه رفت علی اکبرو بابا صدا بزد
گفتا پدر مرا گذار و برو سوی خیمه گاه
فرزند فاطمه فدای تو کردم امام من

بعد از طواف ، سعی و صفا را تمام کرد
وآنکه به جملهٔ شهادیش نماز کرد
بابُ النَّجَاتِ حسین باب اکبر است
آن کس که آمده است به میدان ، پیمبر است
صوت تلاوتش به صدای پیمبر است
با رفتنت علی ، مرگ پدر را برابر است
با دیدنت مرا رخ احمد میسر است
این قوم را فکر کشتن بابات در سر است
برگشت گفت تشنگی از جنگ سخت تر است
این قوم فعلشان ز کفار بدتر است
آن کس که باب او ساقی حتمی به کوثر است
با چشم پر ز خون بدید پدر را که بر سر است
چون مادرم ز غیبت من سخت مضطر است
چشم اُمید من کرامت زهرای اَطهر است

عذر مرا بخواه ز زهرا و بچه ها

گفتا رقیّه به خواهر که تشنه ام
فرمود سکینه که ای نازنین من
رفتند به چادر و دیدند که آب نیست
فرمود عمّه اش که عمویت ببرده است
کردند آن دو به دعا دست ها بلند
آمن یُجیب را چو بخواندند بر عمو
گفتند خدا جمله حرم تشنه گشته اند
داریم خجالتی که عمو رفته قتلگاه
کشتند تمام صحابه و هاشمی
ناگه صدا ز علقمه آمد که یا حسین
این آب آبروی من است نزد مادرت
بی دست من فتاده ام به میدان نخل ها
آمد حسین و گفت به زهرا شوم دخیل
قدری ز آب مانده به چادر بده مرا
با هم رویم که رفع شود تشنگی ز ما
گفتند که عمّه جان بگو مشک در کجاست
شاید که آب برساند به خیمه گاه
گفتند خدا ز بلا حفظ کن عموی ما
کردند به سوره قرآن التّجاء
لیلا و هم ربابه و طفل صغیر ما
این قوم عاد رحم ندارند به عمّ ما
از علقمه عمو ، به حرمت بابا بیا بیا
خورده است تیر به آب ، برفت است اُمیدها
افسوس که ریخت ز دستم به خاک ها
عذر مرا بخواه ز زهرا و بچه ها
بهر شفاعتت و جمله اصحاب با وفا

خواهم ز تو که شفاعت کنی مرا

ای شمس و وَالضُّحَى ز دیده طفلان برون مرو
این نور را نگیر ز خلقت و اکنون دگر مرو
قرآن من ز خیمه عترت برون مرو
ای یار بی کسان سوی دشمن کنون مرو
ای سرپناه جمله غریبان تو هم مرو
باب النَّجَات مردم عالم تو هم مرو
ای مرشد جمله رشیدان تو هم مرو
جز تو ورق نمانده به قرآن تو هم مرو
گیرد خبر ز خیل یتیمان کنون برو
زینب به وقت رفتن میدان ، کنون برو
ای شافع الشفیع به قیامت ، کنون برو
كُلُّ النَّاسِ بامامٍ ، کنون برو

ای آیت خدا سوی عدوان دگر مرو
بی آیه های تو جهان غرق ظلمت است
این خوارها به معنی قرآن حمله میکنند
مسلم کجاست که کند یاریت حسین
اصحاب رفته اند و غریبم و بی پناه
عباس رفت بهر نجاتی ز تشنگی
انداختند قد رشیدش به خاک و خون
اکبر برفت و قاسم و هم عون و جعفرت
گر می روی سوی بابا بگو که شب
بر مادرم بگو که همان پیرهن بداد
خواهم ز تو که شفاعت کنی مرا
من صبر میکنم که به محشر ندا دهند

بی او مباد در دو جهان بیچ رحمتی

خالق ز پاکی یوسف کند قصص
عالم گدای خیر و وجود و صفای او
از جن و انس هر که به راهش فتد به خاک
خواهید که بر درش بنشینید تا ابد
دارم یقین که رحمت عالم وجود اوست
ای گمشده ز چشم بدن باز گویمت
حرف از جلال تو به مجلس قرآنیان بشد
با چشم دل اگر که تماشا کنم تو را
بس قرنهاست که شیعه حمایت نموده ای
گویند جمله محبین شفیع ما

دارد ز قصّه یوسف زهرا حکایتی
بی او مباد در دو جهان هیچ رحمتی
گرد رهش دهد به وجه آنان ملاحظتی
ای پشت در نشستگان ، بنمائید همّتی
مرحومیان به دیدن راحم درایتی
بهر خدا به ما بنما خود اشارتی
صاحب جلال به صاحب قرآن عنایتی
بینم وجود اقدسست به جهان است لعبتی
باز هم توقع است بنمائی حمایتی
مهدی بود که نزد خدا هست حجّتی

گویم ای دل

گاه این دل به ریا هم چو اویس قَرَن است
گاه در خلوت خود شمع دو صد انجمن است
بی خبر از پس این عالم پر فوت و فن است
به بلاغت سخنش طوطی شکرشکن است
به خیالش که نژادش ز خاقان و جم است
چون که یک خال برایش به از صد وطن است
خان ما هست که فعلش حَسَن در حَسَن است
برده از یاد که خاک است و به یک "گُن" بدن است
چون که آز و هوسش باعث این ما و من است
بعد عمری ، تو مزدت فقط یک کفن است

گه دلم محو رخ دلبر شیطان صفت است
در پس پرده کشد ناز ز شیرین دهنان
چون به اولاد رسد دین و درم را بدهد
همه جا رسم نصیحت به فصاحت گوید
حق مردم همه را ارث پدر می داند
گاه شهری به خالی ز تُرکی بخشد
بدهد هستی مردم به آن کس که بگفت
به خیالش همهٔ نظم جهان نظم از اوست
ندهد پندِ کسان را به پیشیزی ارزش
گویم ای دل غم خود دار نه از دنیا

بارالها سحر و مطلع و فجرش برسان

مهدیا هر که به کویت بیفتد گذرش
نبرد جنت و فردوس از او دل به یقین
شجره طیبه را وصف تو کرده است کریم
بلد الأمن بود حصن ولایت به سزا
قلم من به کجا وصف رخ ماه کجا
بارالها سحر و مطلع و فجرش برسان
روز محشر که به دنبال پناهی گردم
خواهم از او نشود خشک دو چشمم از اشک
ای که بعد از سر من درس محبت خوانی
روز محشر همه خلق به دنبال نجات
گر همه خلق رهند ز عذاب دوزخ
همه خلق بیایند به پابوسی درش
چون ولای تو بود صبح و مساء در نظرش
هر که طوبی طلب ، از تو بیابد ثمرش
هر که زین حصن رود در برهوت است قدمش
ماه من چهارده تمام است ، قریب است سحرش
تا که بر خاک رسد نور حیاتی ز برش
بر یقینم که پناه است مرا پشت درش
تا بینم بعینی رخ هم چون قمرش
تو بدان جمله فقیریم به نیم نگهش
مهدی است باب النجات و نجاتست گرمش
صله است از حی سبحان به عز و شرفش

وصف مهدی می شود السابِقون السابِقون

وصف مهدی می شود السابِقون السابِقون
در مقامش این سند أولیکَ الْمُقَرَّبون
کل عالم شاهد است بر این حروف منقطع
کاف و هاء و یا و عین و میم و لام و صاد و نون
هر که آید در حریمش بر شفاعت می رسد
چون نویسند نام او در دفتر الْمُفْلِحون
تهنیت گویم محبتین را به مولائی چنین
ظاهراً در غیبت است و مظهر است در یُنْفِقون
بی ولایش هیچ معنایی ندارد صالحی
انتظار غیبتش مُهر قبول از صالحون
هر که را مهری ز مهدی نیست در دل باخبر
روز محشر می شود از نادمون النادمون
بر حسین دست توسل می برم تا پُر کند
از محبت این دلم ، تا من رسم بر راسخون
وای گر مهرش نباشد در دلم در احتضار
آن زمان من می شوم از خاسرون الخاسرون
نعمتی باشد وجود أظهرش بر عالمین
هر که این مولا ندارد هست اهل الکافرون

عاشقان منتظرند تا تو بیائی مهدی

فرصتم در گذر است ، بلبل خوشخوان بیا
بهر یک سایه به سر، سرو خرامان بیا
بر خدا یک قدم ای اشرف مخلوق بیا
گریه دارند به چشم و به دل ، ای یار بیا
خلف وعده نسزد ، بر دل بیمار بیا
خود تهی دست بود ، دیده به دیدار بیا
لطف بر ما بنما ، مطلع هر نور بیا
ای امید دل من ، یار سفر کرده ، بیا
چون بیائی بشود نور علی نور بیا
والیم حتم بیائی ولی زود بیا
فجر صادق ، به فرج از فرج الله بیا

دی بسی طول کشید ، بارش نیسان بیا
چون به جوزا برسم سایه نجات است مرا
بوستان را نبُود غیر قدومت شرفی
همه باغ و گل و سوسن و ریحان ز فراق
دل به دیده همی وعده دیدار دهد
دل گدائی کند از دیده رخت صد افسوس
دل حزین است که این دیده ندارد نوری
دل و دیده همه امید دهند می آبی
تا نیائی به رهت چشم به ره می مانیم
عاشقان منتظرند تا تو بیائی مهدی
شیعیان را نبود فجر، فرج با مهدی است

گر به پایت برسم دیده ببارم گریان

هر زمان یاد تو آید ، غم دل باز کنم

گر به پایت برسم دیده ببارم گریان

من و عشاق وجودت به سلامت طلبیم

من ندارم جز به مهرت متاعی در دل

به گدائی بروم بر در عشاق رخت

چشم خواهم که ز مهرت بی افشاند اشک

خواهم از خالق سبحان که توفیق دهد

پر که عمرم نرسد تا که ببینم رویت

ملکان پر که بپرسند امید تو به کیست

ای که بعد از سر من منتظرش می مانی

بی خیال خوش خود ، دل به تو همراز کنم

چشم دل زیر قدومت مژه انداز کنم

ز وجود تو بهشتی پس انداز کنم

به سزا هست که ز مهرت همه جا ناز کنم

زین عمل خویش در این قصه پر آواز کنم

شاید این دیده از این اشک سرافراز کنم

تا که با ذوق دلی سوی تو پرواز کنم

در لحد دفتر مدحت ز نو آغاز کنم

نام مهدی ببرم بعد دو لب باز کنم

من هم از کنج لحد حتم همین آز کنم

گه به نجوا به تو ای محرم دل مشغولم

گه به نجوا به تو ای محرم دل مشغولم
به نداها چو تو را سایه سر می خوانم
در قیامم تو بیائی به نظر ای مولا
این رکوع رسم غلامی است به حضورت مولا
سجده ام پاک شود با صلواتی به شما
به تشهد چو نشینم سلام است و سلام
گرد این قافله مهرتو بر دیده کشم
مهدیا طینت من هست گدائی ز شما
دوستت مزد بهشت دارد و دشمن دوزخ
جمله مهر تو از دل چه بیارم بر خط
گم شود طائفه ای کو نشناسد مهدی

خسته گر می کنمت عذر پذیر معذورم
به یقینم که در دست تو هست مقدورم
به قعودم به گدائی ز درت مغرورم
حجت الله ز مولائی تو مسرورم
هست زین ذکر مرا پاک شدن منظورم
با سلامی به تو از جور زمان محروم
تا که از همرهی خود ننمائی دورم
از گدائی شما هست که من منصورم
به امیدم که ز مهرت ز جهنم دورم
ذی سعادت که پسندی زمن ، مسطورم
من از آن طائفه بالله به ابد منفورم

بگیر دست رضا را که دست خالی هست

غروب عمر رسید ، آفتاب به بام نشست
خجل منم که جوانی ببردمت از یاد
خطای من به رسم سخایت بگیر نادیده
رجاء گرفته دلم را ز مهت ای مولا
نباشدم به غیر گدائی مرا دگر صفتی
نمی کنی ز سخاوت تو مستمندی ، خوار
تو واسطه باشی به هر که بر درت آید
بهر طرف که کنم رو جمال نیک تو بینم
نمی شود به دیدۀ اعماء دیدنت مهتری
بگویمت دم آخر که مضطرم والله
بیا کنون به دلم ، با تو چند رازی هست
به پیری ام کمکی کن که صد نیازم هست
توجهی بنما چون کمی مجالم هست
فزون نما رجایش اگر صلاحی هست
ترحمی به گدایت بکن اگر که لایق هست
عزیز خواندن مسکین تو را سجایا هست
چه دل خوشم که ز مهت مرا وساطت هست
ولی دریغ که در دیده ام غباری هست
علی الخصوص که مرا چشم پر گناهی هست
بگیر دست رضا را که دست خالی هست

کنار سفرهٔ مولا نشستی دارد

بیا ببین که ساحل توبه چه وسعتی دارد
بگویمت که به یک قطره ای از این امواج
برات عفو دهد او به رسم غفاری
قبول توبه بخواه و علی بکن واسط
کجا روی به گدائی ، ملک سرا اینجاست
سوال شد ز اعماء که کو پرستارت
سه روز رفته که ترکم نموده ولی
جمال او که ندیدم ولی بفهمیدم
چو می رسید ز خرابه سلام بود و سلام
به مهر دست می کشید بر سرم و این می گفت
سلام او به من ، زود تر از سلام من است
به موج عفو نگهی کن چه رحمتی دارد
گناه عمر به یک توبه شستنی دارد
بیا بگیر که عفوش گرفتی دارد
ببین وساطت حیدر چه حرمتی دارد
کنار سفرهٔ مولا نشستی دارد
بگفت بی خبرم از چه غیبتی دارد
مدام با دل من رفت و آمدی دارد
به کور کنج خرابه محبتی دارد
علیک او به خرابه شنیدنی دارد
علی به مردم مسکین قرابتی دارد
نوازشش به تن من چه راحتی دارد

بگویمت که ز دادار منصبی دارد

تمام کون و مکان بهر او عزا دارد

که مردنم به مزارش چه لذتی دارد

برای آنکه به شأنش ارادتی دارد

بگفت حجّت ثانی که اوست بابایم

شهید گشت به دست شقی ترین مردم

بگفت کور مرا بر مزار او ببرید

به روز حشرمستّم قبول صوم و صلات

دو چشم نرگس او

قسم به جان عمو سعی خویش می دارم
ولی فتاده به جانم شراره ای جان سوز
رخش گهی به رنگ فلق گه به رنگ شفق
لبش فتاده ز حرکت نمی کند گریه
دو چشم نرگس او باز و کس نمی بیند
گهی که دست عزیزش به موی خود ببرم
سوال کن ز دشمن که او چه کرده گناه
گمان به رحم ندارم ز فعل این مردم
خدای نگذرد از دشمنان بابایم
به محضرت ننمایم طلب دگر از آب
بیا ببین رخ اصغر شده چسان مهتاب
به لرزه جسم ضعیفش گهی شود بی تاب
توان به دست ندارد که چنگ زند به رباب
ز نور رفته دو چشمش ، تو گوئی رفته به خواب
دگر به سوی خود نکشد موی من به شتاب
به غش فتاده اصغرم و دیو و دد سیراب
که قطعه قطعه نمودند علی به فصل شباب
که نیست عقیده بر ایشان به یوم حساب

خواهم که روضه خوان بشوم در عزای تو

بابا بیا کمک بنمایند عمّه ها
تا رأس ماه تو برسانم به سینه ام
بینی برهنه پای به خار مغیلان دویده ام
دیگر ز ناز اصغر خود دل بریده ام
تا مرحمی نهد به لاله گوش دریده ام
از بس که رأس ماه تو را من بدیده ام
دستی کشید به موی و بوسه زند بر دو دیده ام
چون من به چشم داغ برادر بدیده ام
دل مرده ام ز بس که گریه عمّه بدیده ام
زیرا به روضه ات رخ زهرا بدیده ام

بابا تنور را بکنم پاک از رخت
بابا نشد تا که به کوفه بگویمت
بابا دگر نبود به عمّه دوائی نه فرصتی
بابا مرا صورت اکبر ز ذهن رفت
حالا که آمدی گو پس عمّ من کجاست
نازم کشد و تسلّی دهد مرا
بابا چه می روی و مرا با خودت ببر
خواهم که روضه خوان بشوم در عزای تو

از حسین و کربلا یادش جگر سوز است، هنوز

از حسین و کربلا یادش جگر سوز است هنوز

نالۀ زینب به گوش از عالم راز است هنوز

جسم صد چاک برادر بر گرفت از روی خاک

ماتم آن صحنه بر جن و بشر مانده است هنوز

چون نگه بر آن بدن بنمود با صد آه گفت

روضۀ ناخوانده من از ماتمت دارم هنوز

چون رقیه گریه کرد از ماتمت جان اخواه

مانده نیلی صورتش از ضربه سیلی هنوز

گفته بودی مجتبی زادی برم در خیمه گاه

او نکرد ترک عمو اندر برت خواب است هنوز

من جوابی را ندارم تا کنم قانع رباب

او ز داغ اصغرش اندر تب و تاب است هنوز

چشم لیلا سوی میدان منتظر بر اکبر است

بر نگشت از قتلگه آن ماه تابانش هنوز

محملم را بسته اند عازم به رفتن گشته ام

بر سواری منتظر بر محرمی ماندم هنوز

عابدم را کرده اند بر اُشتر لختی سوار

ناتوان است بر شتر خود را نگه دارد هنوز

گشته ام دلتنگ بهرم آیه ای قرآن بخوان

منتظر بر خواندنت در کوفه می مانم هنوز

ای که بودی روزگاری زینت دوش نبی

فرستی ناشد که خون را از جبینت
تو به زیر تیغ ، من حیران کنار علقمه
گه به امید فرج از دست این نا مردمان
سرورم آن دم که رفتی کار بر ما سخت شد
من میان خیمه گه تا قتلگه درسوز و تاب
ای که بودی روزگاری زینت دوش نبی
کی رود یادم که می گفتی إسقونی بماء
تا بدیدم ماهی دریای خونین گشته ای
من نکردم کوتاهی در خواهری عذرم پذیر
مانده بودم عصر عاشورا میان معرکه
کودکان را جمع کردم تا که دلداری دهم
دود بود و تازیانه ، حمله اعراب بود
پاک گردانم به کنج چادر خود یا آخواه
دست بر سر، چشم گریان ، مانده بودم یا آخواه
خویش با آمن یجیب مشغول کردم یا آخواه
حجمه آسان شد برای قوم عدوان یا آخواه
تو میان تیغ ها گم گشته بودی یا آخواه
از چه رو در خاک و خون افتاده بودی یا آخواه
بالله آبی نی میسّر بهر خواهر یا آخواه
کودکان آماده کردم بر اسارت یا آخواه
دامنم بگرفته بودند کودکانت یا آخواه
دفع دشمن چون کنم از کود کانت یا آخواه
ناگهان آتش زدند بر خیمه هایت یا آخواه
کودکان رفتند ز وحشت سوی صحرا یا آخواه

خواستم دنبال طفلانت بگردم یا حسین
شب شد و تاریک گشت ، رفتند آن قوم یهود
چند کودک گم شدند زآن واقعه از ترس جان
زاده پیغمبر خود را نکشته است اُمّتی
کوفیان مهلت ندادند تا عزاداری کنم
می روم از کربلایت تا به کوفه روضه خوان

دیدم آتش می گُشد بیمار ما را یا آخواه
جمع گشتند گرد عمّه ، بی پناهان یا آخواه
من بدیدم جسم آنان زیر خاران یا آخواه
غیر تو با حلق عطشان تیغ بُران یا آخواه
بر غریبی تو و جمع شهیدان یا آخواه
تا کنم خونخواهیت با روضه هایم یا آخواه

حاجت عالم به دست تو رواست

خواهرت می آید از شام بلا
ز آن دعایت که به روی بام شد
قتلگه طوف و طواف زینب است
تا بیایند پیشواز خواهرت
می رسد از راه دخت فاطمه
تا شهادت را کند آنجا قیام
حتماً آید بر ربابه پیشواز
دختر فخر مدینه آمده است
کودکم نی جای بر حجب و حیاست
دختر زهرا بیاید کوه طور
پاگشا بر زینب اطهر شوند
پیشواز دخت خیرالبرکات

میهمان داری حسین در کربلا
گو به مسلم نوبت دیدار شد
اربعین میقات حجّ زینب است
گو به عبدالله ، عون و جعفرت
گو حبیب آید برون از قتلگه
گو به اصغر خواهرت نامد ز شام
گو به اصغر بس کند این خواب ناز
گو به اصغر بین سکینه آمده است
گو به اصغر عمّه ات مهمان ماست
گو به خُر یک دم بیا از راه دور
گو به اصحابان همه در صف شوند
گو به عباست بیاید از فرات

گو به اکبر مادر آمد از سفر

گو به قاسم خواب در حجله بس است

دست جمعی عمّه مهمان کرده ایم

کودکم تا کربلایم کربلاست

از غمت دست مصیبت بر کمر

نو عروس از ظلم عدوان بی کس است

بین که صحرا را چراغان کرده ایم

حاجت عالم به دست تو رواست

حضرت رقیه (علیها سلام)

می‌گفت	رقیه	این	سخن
دارم	حضورت	پرسشی	
مسلم	چرا	رفته	به بام
گویند	لبش	بُبریده	اند
هانی	مگر	یارش	نبود
مسلم	گنه	ناکرده	بود
گر	کس	کند	بر ما سلام
هر	وقت	کنم	یاد از حبیب
می‌کرد	او	بر	ما سلام
هر	جا	که	می‌رفتی پدر
گوئی	که	جانش	می‌رود
ذکر	لبش	یا	سیدی
گرد	از	پی	کفش پدر
گویا	غمی	دیرینه	داشت

کی عمّه جان ای ممتحن
خواهم کنی فرمایشی
ز آنجا به بابا کرد سلام
دندان او بشکسته‌اند
در غم پرستارش نبود
تنها سلامی کرده بود
باید ببُرند لب تمام
خوانم بر او اَمَّن یُجیب
می‌گفت با حرمت کلام
او می‌دوید از پشت سر
روح و روانش می‌رود
روحی فداک والدی
او می‌کشیدی بر بصر
چون خاطر مدینه داشت

این بود نشان از مهر او	خاری به چشمان عدو
این رسم این مردم شده	قرآن در اینجا گم شده
خُر از چه رفته است زین دیار	در توبه‌اش شد پایدار
می‌گفت به بابم سیدی	ای زادهٔ دخت نبی
عذرم بخواه از خواهرت	ترسانده‌ام من زینبت
خواهم شوم اوّل فدا	خارج شوم از کربلا
گویا صدایم می‌زنند	آبی به راهم می‌زنند
بابا صدایش کرده بود	او را بغل بگرفته بود
او هم دلی بی کینه داشت	جانش بر این توبه گذاشت
اصحاب ما یکی یکی	مهمان بگشتند جملگی
در نزد زهرا مادرم	کرده سفارش پدرم
من هم روم در جمعشان	اما نه این وقت و زمان
من از خرابه می‌روم	با روضه خوانی می‌روم
تا این ستم افشاء کنم	این خون‌ها ابقاء کنم
عالم عزا دارم شود	زهرا مددکارم شود

زینبش با یک اسارت صد جهان بیدار کرد

گر جهان تا عصر عاشورا بُدی در خواب مرگ
پاسداری کرد ز دین و پاسداری هم ز خون
فتنه‌ای در کوفه بر پا بود کز ظلم یزید
چون که بشنیدند قرآن خواندن از رأس حسین
چون بیاوردند سر آن مه به پیش چشم او
تا رقیه گفت بین عمّه سر بابای من
گفت برادر جان چرا با نی رسیدی بی خبر
ای برادر جان ببین دشمن به زنجیر ستم
زخم شد پایش چو بستند بر رکاب ناقه ای
حرکتتم با کودکان بود از منایت یا حسین
این جماعت نی بفهمند ظهر عاشورای تو
نی بیافتد زاده پیغمبر آخر زمان
زینبش با یک اسارت صد جهان بیدار کرد
کاخ ظالم را به یک خطبه ز بن بر باد کرد
با برادر هم نوا آن فتنه را افشاء کرد
کاف و ها و یا و عین و صاد را ابقاء کرد
سر بزد بر چوب محمل خون روان بر خاک کرد
در کجاوه صیحه ای زد پس گریبان چاک کرد
بین رقیه دخترت با قلب من بیداد کرد
زخم روی گردن بیمار ما ایجاد کرد
زخم پا سخت سجده را بر طاعت سجّاد کرد
مقصدم را دشمنت تعیین به شهر شام کرد
تشنگی با کودکان در کربلا بیداد کرد
محللاً محللاً با علی در رفتنش ابلاغ کرد

بی خبر باشند چو اکبر عازم میدان شده
بی خبر باشند ز حال نو عروس کربلا
تا که قاسم سر نمود عمّامه ای از مجتبی
تا که بردی اصغرت تا که دهند یک جرعه آب
آن قدر ناله زدند این کودکان از تشنگی
بر گرفت آن مشک و شد راهی به سوی علقمه
بهر آب از سر و چشمان و دو دستانش گذشت
چون که آب از کف برفت دیگر نیامد خیمه گه

اشک حسرت چشم لیلا را چنان گرداب کرد
با چه سوزی دست قاسم از حناها پاک کرد
رجعتی اثبات کرد و حجرتی آغاز کرد
بر گمانم شد رباب روح از تنش پرواز کرد
تا که مَشک خشک رقیّه هدیه بر عبّاس کرد
تا که دستان را به پای آب پا انداز کرد
در عمل او اقتدا بر جعفر طیار کرد
دامن زهرا گرفت آرام و خواب ناز کرد

قتلگه بادیدنت گریان منم

قتلگه با دیدنت گریان منم

قتلگاهی یا گلستان نبی

قتلگه اینک دو شام است و سه روز

خیز از جا بر خدا کاری بکن

آخر این گلهای زهرا بی کسند

بین این ها هست عباس جوان

دست او دست یدالله بر یقین

او به زهد و معرفت همتا نداشت

معرفت را او به ما اتمام کرد

با وجود او دل افکاری نبود

در وفاداری به ما پیمان ببست

دست خود را او بداد در دست دوست

گریه کن بر جمع عشاقان منم

خوا بگاه سرو و بستان منی

گلستان بی باغبان مانده هنوز

بر شهیدانم مددکاری بکن

این چنین بر روی خاشاک و خسند

تا توانی قدر دستانش بدان

او بدون دست افتاده زمین

احترامی خاص بر ما می گذاشت

عبد صالح بودنش اثبات کرد

بهر ما جز او علمداری نبود

تا در این ره سر بداد و چشم و دست

زین سبب باب الحوائج شأن اوست

سر بُرد زیر عمود آهنین
تا که تیر اشقیاء چشمش درید
آن زمان فریاد کرد او یا خواه
در توانم نی بود آب آورم
بر وداع من بیا وقت است وقت
راضیم سقّائیم اتمام شد

تا نریزد آب بر روی زمین
زین مصیبت شد آمدش نا امید
عذر سقّا را ز کودک ها بخواه
بهر دیدارت دگر تاب آورم
بعد من غربت، بَرّت سخت است سخت
از تو بر من عبد صالح نام شد

قصه ام حرف دگر بود به دل نقب زدم

گرد گوئی بکند این دل من صد افسوس

نی توان گفت سخن بهر خدا می گوید

این قدر حبّ مقامات گرفته است او را

به جفا ساخته از پی، بر سکونت بر جان

به وشمگیر بگو گر چه سرت در خاک است

یار من این دل من یار دگر نیست مرا

قصه ام حرف دگر بود به دل نقب زدم

ای دل از من و تو یک مشت گلی می ماند

کرده زین خدعه همه جمع رفیقان مأیوس

در عمل او بنماید هوسها مرصوص

به نظر کوچک او هست دو صد کیکاووس

که یکی مشت گلش به ز نماد قابوس

این وشمگیر مرا چون تو بود صد پابوس

عنکبوتی است که با رسم تنیدن شده مأنوس

من نه رندم نه مستم نه نگاری سالوس

تا شود مایه عبرت و ببینند نفوس

وداع زینب و عباس

در وداع با ماه خود عباس شد
خوف ز دشمن با دلم همراز شد
بر حسین بودی بسی پشت و پناه
از حضورت فتنه گر مأیوس شد
جانفشان ما تو بودی ممتحن
می نمودی تو ز ما دفع خطر
سینه سوزان چشم گریان داشتی
گوئیا این قتلگه را دیده بود
گوئیا دارد برایت صد پیام
گوئیا می کرد سفارش بهر آب
تا خودت دیدی حسین فاطمه
جای گریه بر لب خنده نشست

چون که زینب رهسپار شام شد
چون تو بردی سایه ات را از سرم
نی رود یادم زمان مجتبی
آن زمان مهرت به ما معلوم شد
تیر باران چون نمودند آن بدن
کی رود یادم که در طول سفر
تا که پا اندر جهان بگذاشتی
باب من آندم به حال گریه بود
بوسه می زد بر دو دستانت مدام
بوسه می زد بر دو دستانت به خواب
چشم گرداندی میان طائفه
تا حسین قنடைهات بگرفت دست

من نمی‌دانم چه گفته است آن زمان
این مکان خونین نموده است این دلم
این مکان بوده مرا شهر بلا
عون و عبدالله و جعفر داده‌ام
کاش بهرت می‌گرفتم من رکاب
کاش من هم برده بودی علقمه
تو به سوی علقمه با صد شتاب
تا حسینم آلاخواهت را شنید
گفت خواهر زائر عباس شو
آمدم خواهر ولی دیر آمدم
آندر این صحرا کنون بی کس منم
کن حلالم ای همه جا یار ما
یا آخواه خوانم برایت مرثیه
خیز با هم تا از این صحرا رویم

گوئیا وعده نموده است این مکان
داده بر باد حوادث حاصلم
شش برادر کشته دادم کربلا
قاسم و عثمان و اکبر داده‌ام
آن زمان که بودی عازم بهر آب
تا نمی‌گشتم جگر خون خیمه‌گه
انتظارت کرده بود این دل کباب
خود بدیدم رنگ رخسارش پرید
بر اسارت زودتر آماده شو
بهر عفو عذر تقصیر آمدم
بر اسارت سوی شام عازم منم
کوتهی‌هایم نهان کن از وفا
نی‌گذارند بر تو گیرم تعزیه
رو به شهر مادرم زهرا رویم

من دگر هرگز نمانم این دیار

با چه روئی من روم جانِ آخواه

زینبا از چه تو تنها آمدی

عهد این مردم ندارد اعتبار

گر بپرسیدند چه شد در کربلا

هاشمی هارا مگر گم کرده ای

مهدیا رسم شفاعت ز تو و اجداد است

سوگواره شده حجران تو ساقی بر ما
سوخت پروانه و خاموش شده شمع اُمید
بزم خم را نبود هیچ صفا جز ساقی
به سحر دیده خشک و غیاب ساقی
ما به میخانه بماندیم به هزاران اُمید
ما ز میخانه برون و ز مسجد بیرون
لطف مولا به موالی نه بر حسب وجوه
مهدیا رسم شفاعت ز تو و اجداد است
دست خالی زده ام چنگ به سودای رخت

در غیاب تو شده خصم به ما مستی ما
جهد در وقت سحر کن به هشیاری ما
گر به میخانه در آئی قدمت بر سر ما
این دو حالت بنگارند غم روز و شب ما
کف میخانه تو آئی به پرستاری ما
خانه خود بنما بهر گدائی بر ما
لطف بنما ز کرم سایه خود بر سر ما
چون خدا کرده تو را روز جزا شافع ما
گر که خیری نکنی ، وای به من وای به ما

من برای دیدنت مهدی در احرام، هنوز

کن ترخم ساقیا بر من نبند میخانه را
عاشق دیدار آن سرو دلارامم هنوز
شمع عمر هر دم به خاموشی شود نزدیک تر
من ز ظلمت در شب حجران هراسانم هنوز
روز بگذشت و بیامد سایه شب در رباط
من چو زندانی در این کهنه خراباتم هنوز
پیر گشتم در خرابات مغان ساقی بیا
کز غیابت همدم رنج فراوانم هنوز
من از این میخانه ساقی با چه رو بیرون روم
عمر بگذشت منتظر بر یک ملاقاتم هنوز
من ندانم ای پرستار از کدامین در رسی
زین سبب بر هر دری آویز دستارم هنوز
سالها سائل شدم در ره برای دیدنت
گرچه لایق نیستم راضی از این کارم هنوز
عید قربان شد مناسک رو به اتمام است لیک
من برای دیدنت مهدی در احرامم هنوز
خالصی دور از من و اعمال و گفتار من است
درد دلها گفته ام اما بسی دارم هنوز

انتظارش بکشم تا که یار در درمان

ساقی ام گر که نیاید به غمم پایان نیست

تب من نی ز می است، غیر تب حجران نیست

حجر درمان به طبیبان دگر شایان نیست

چون نقاهت کده اش جای دَد و دیوان نیست

سطر بر نسخه او جز کرم و احسان نیست

محتضر را به از این توشه بر میزان نیست

غیر دیدار سفر کرده دگر درمان نیست

غیر فریاد ز غم ، کار دگر امکان نیست

ز آن مریضی به دو عالم دگر حرمان نیست

در میخانه ببندید که مرا سامان نیست

خم و تاک و می و مستی همه اش بود بهانه

به طبیبم بگوئید که ز رحمت آید

نروم از در این محکمه بر جای دگر

نوبتی نیست در این محکمه بر کس بالله

انتظارش بکشم تا که بیارد درمان

نه سلامت بشود حاصل این منتظران

از تب و تاب ، شفاخانه او گم کردیم

گر که مهدی ز مریضی عیادت بکند

زین در نمی روم تا که نبینم رخ تو را

مهدی خوشم تا که دعائی کنم تو را

قول السدید را نه پسند است ز دوستان

قول الکریم را نبود رسم بر حقیر

قول البلیغ بود هنر جمله صالحین

قول الملیح نی که زبانه توان بود

بهتر همین به گدائی کشم زبان

من دلخوشم که سائلم و راه خود روم

خواهم ز مادرت نشود این دو چشم خشک

خود گو چگونه دعائی سزد تو را

سنگین سخن نه به شأنیت است تو را

زیبید کریم وصف کرامت کند تو را

زیبا بلاغتی است که مداحت کند تو را

با دیده ملیح نظاره کنم تو را

چون سائلی ، ملک مخاطب کنم تو را

زین در نمی روم تا که نبینم رخ تو را

تا از ورای اشک ببینم رخ تو را

غیر از کرمت در ره من خیر دگر نیست

دانم که نخوانده بدانی سخنم چیست
اکنون که توئی مأمن من پس خطری نیست
در ذهن جمودم ، به شأنت لغطی نیست
چون مهر تو را لایق هر باد سری نیست
در جمع ز من هیچ خدا ترس تری نیست
آندر صف رندان چو من تاج سری نیست
این است مرا پوشش ، تن پوش دگر نیست
غیر از کرمت در ره من خیر دگر نیست
جز باب نجاتت در باز دگری نیست

اکنون ز غم دل بَرَت نامه نویسم
گفته است خدا باب النَّجاتی به دو عالم
در نامه ندانم چه نویسم که پسندی
گر مهر تو را بر ثمنی بخش فروشم
در خلوت خود هیچ ز خالق نهراسم
هستم به بَرِ پرده نشینان چو بهائم
گویند به نصیحت که بکن خرقهٔ سالوس
این نامه نوشتم که بگویم ز حالم
مهدی به خدا معدن خیری به دو عالم

از بهر تماشا نمکین کرد رخ دلدار

از بهر مکیدن شکرین کرد لب یار
شهد و نمک آورده ز یک آب به بار
تنها نه ز کشت است ، هنری هست ز مدار
تکوین بیاید که شود ناظم کار
تکوین ز تمکین شده است این معمار
یک پیک ز روح است کنون واسطه کار
هرگز به بشر نیست عیارش معیار
درک فرح و غم بدهد لیل و نهار
بر حجّت ثانی عشر است قدر و قرار
تا نقطهٔ ثقلی بشود بر پرگار
تا آنکه کنم مهر به مهدی اظهار

از بهر تماشا نمکین کرد رخ دلدار
خالق بنگر چگونه در عالم صنع
این میوهٔ قرمز که ز برگی سبز است
هر جا که قرار است گلی سر بزند
برپائی عالم هنر از تکوین است
دانی که چو من خنده کنم می‌خندی
چون گفته قُلِ أَلرُّوحُ ، مِنْ أَمْرِ رَبِّی
خواهی که بدانی هنر از روح یکی
ما درک نداریم ز روح شب قدر
نی هست به جز مهدی ما در شب قدر
خواهم ز خدا دست مرا هم گیرد

حضرت رقیه

عمّه ، عمو روان شده اینک به سوی شط

بابا کند برای رفتن او استخاره‌ای

من دست خویش نی زفَرس میکنم جدا

چون جز عمو نمانده به ما هیچ یآوری

عمّه ز آب ، چشم پوشیده ام کنون

از تشنه گی دگر ننمایم گلابه‌ای

هم چون علی ز روی پدر شرم می کنم

بر من نبود که آب طلبم چند قطره‌ای

شرمنده ام که آب طلبیدم در این زمان

عفوم کنید زین طلب کودکانه‌ای

کربلا

بهت بشر به مرز جنون می‌رسد اگر

خواهد به ضمّ خویش کشد رسم کربلا

شمشیر و تیر، رأفت و رحمت به نیم روز

سطری زدند به دفتر و دیوان کربلا

یک سو حسین و طلائیه خیر انبیاء

سوی دگر ظلامت اشرار کربلا

در جمع آن یهود جماعت نبود کس

تا بشنود هدایت مظلوم کربلا

شمشیر تیر ندهند اجرت رئوف

سر زد چنین خباثتی ز یهودان کربلا

من امیدی به تو دارم ابا صالح من

گر قرار است نبینم رخ ماهت ساقی

رخستی ده که پشت در میخانه بمانم

من مگر بگناهم ز طرفداری صوفی

نپسند یار دل آرام که شرمنده بمانم

مزد اعمال مرا نی بدهند دیدارت

خود ضمانت بنما تا که خریدار بمانم

خجلم در عملم نیست نشانی ز وفا

پرده پوشی بنما تا که سرافراز بمانم

من امیدی به تو دارم ابا صالح من

گر نگاهی بکنی حتم پر آوازه بمانم

به زبان وصف تو و مهر تو بر دل دارم

کمکی تا ابد اَلدَّهْر در این حال بمانم

آنان که خویشان به سایه مهدی رسانده اند

باده از بی خبری نوش کنم بیش از پیش

مستی فزون نمودم و بیگانگی ز خویش

میخارگی به عرف کشانم و میخانه را به سوق

عارف بگیر پیاله ز دستم نیاز خویش

خواهم شبی به یاد رخت ترکِ می کنم

اما هوس ز طعنه دلم می کند پریش

دستی برآر و مستی می از سرم ببر

شاید گهی گریه نمایم به حال خویش

گر فرصتی شود که برفکنی میکده اساس

ما را رهانده‌ای از این توش پُر ز نیش

آنان که خویشان به سایه مهدی رسانده اند

کردند روان شهد دو عالم به کام خویش

گر لحظه ای مرا به سایه خود میهمان کنی

یاری نما که خیر مقدم تو بر زبان کشم

خاک رهت به رویم و بر دیدگان کشم

گر لحظه ای مرا به سایه خود میهمان کنی

از شوق پر به پیکر هفت آسمان کشم

منعم توئی ز جانب خالق برای خلق

نادانی ام نگر که منت از این و از آن کشم

من دلخوشم بیاد تو و زین امید دل

خواهم مدام وصف تو را بر زبان کشم

تو روز و شب به یاد منی و دریغ من

آندر ضمیر خود ، رخ نالایقان کشم

نالایقی ز من بر بوده است آبرو

بغرنج بی لیاقتی ام را چسان کشم

دارم امید که ببینم ظهور تو

وآنکه رضا شده و دست از جهان کشم

شاید ز انتظار بدهندم برات من

عمری اگر که سر بتراشم منا ز زهد

بی تو به تار موئی ندهند اعتبار من

کز لطف خویش سایه سرم گر شدی ، شدی

ورنه به هر کسی نبود سایه سار من

سائل اگر که خواجه نبیند مردّد است

تردید از دلم بزدا بر نجات من

مشغول کن دلم بشود منتظر تو را

تا وارهد ز غل دوران ، روان من

این لطف حق بود که کشم انتظار تو

شاید ز انتظار بدهندم برات من

خواجه به جز تو نیست که گدایش جهان بود

عالم گدای آن که تو گوئی گدای من

با صد اُمید پشت درت بر گدائیم

با صد یقین که وا بکنی در برای من

عمر بیهوده به هر در بزدم دقّ الباب

عمر بیهوده به هر در بزدم دقّ الباب

دعوتم کرد نگار و گرامم نامید

هدیه ها داده مرا بیش ز مقدار وجوب

صد صبا طی شد و آمد شب و رفتند سحران

شرم من باد اگر یار به رویم آرد

مانده بهرم تکی برگ ز مهر مهدی

کاش یک کوبه در خانه جانانه زدم

من گدا گونه صفت خویش به میخانه زدم

همه بر رقص یکی شمع چو پروانه زدم

جای توبه لب دل بر لب پیمانہ زدم

چون که در فعل دو صد حیلۀ شیطانہ زدم

بر نجاتم همان برگ به بردانه زدم

مهرمندی علیه السلام

سحر آر یاد تو آید نخواهم صبحی

ثمر صبح به عاشق بجز از حجران نیست

گر لیاقت نبود تا که ببینم رویت

دگر این عمر کرامندِ دو صد برهان نیست

چشم دل را به گدائی فرستد به رهت

دیده گوید به گله ، راه بَرَم آسان نیست

نور علی نور کجا و بَصَرِ خفّاشی

غیر حسرت مرا کار دگر امکان نیست

مهر مهدی است مرا مایه، گر از دست دهم

ضررم را همه انعام جهان جبران نیست

دائم مرا اُمیدست که بینم جمال تو

خواهم غروب رسانم خودی به تو

این دل مرا به مهر ولایت دهد اُمید

بیچاره ام بگیر دست مرا حرمت حسین

دائم مرا اُمیدست که ببینم جمال تو

دائم که مهر تو بلدالآمن خالق است

بر کور چشم من نسزد دیدن قمر

عمری است در کویر سر به مغیلان سپرده ام

مهدی به عجز دست به دامان شدم تو را

حتماً دعا کنم به وجود مقدّست

ای با وفا بده تو توانی به پای من

اما هوس برد گل رویت ز یاد من

تا مدحتت نرود از لسان من

اما فسوس پر گنه است دیده گان من

زین امن مأمنی بده خالق تبار من

ای مه بیا به لطف خودت شو چراغ من

باران فرست بلکه گل آرد تراب من

هست این سخن به محشر کبرا گواه من

خواهم ز خالقم بپذیرد دعای من

کن پرس و جو که خانه مهدی کجا بود

راه دراز و توشه کم و آز ما ببین

ای دل چگونه راحت و بی غم نشسته ای

کن پرس و جو که خانه مهدی کجا بود

یا خود بگرد ز کوچه به کوچه ای

هرگز غریب غریب خود نی برد ز یاد

تا آنکه ز آشنا بجوید نشانه ای

برخیز دل که خود برسانیم کوی او

بیهوده چند رویم ز کومه به کومه ای

ما را نه آدرس و نه چراغ و نه راه دار

یا رب شود که خود بدهد او نشانه ای

باشد گمان نشانه او در ضمیر ماست

چون بر زبان مراست ز مدحش ترانه ای

بر درد غریبم نَبُود هیچ مرحمی

جز آنکه او نوشته نماید به نسخه ای

یارب به حق حضرت مهدی خطا بیوش

جز مهر او نَبُود دست مایه ای

شهر الرّجب رسید و خیر به عالم مدام شد

شهر الرّجب رسید و خیر به عالم مدام شد
روز رجب چو گذشت از دوازده
ره آب زد کعبه برای ورود او
معراج از محمّد است و ورود است از علی
جاء الحقی شد و باطل ز کعبه رفت
صاحب حرم چون که قدم در حرم گذاشت
رکن و مقام و حجر و حَجَر جمله در سجود
سعی و صفا و زمزم و مشعر شدند شهود
بیت العتیق نام کعبه بود از زبان حق
مسجد ندیده بود نزول علی را بدین سبب
ای خوش کسان که مهر علی راه و رسم تان
کعبه طواف کرد و زادگه ثانی مقام شد
در روز بعد عنایت حق آشکار شد
معراج و این ورود بهم هم طراز شد
زین رفت و آمد است که جهان پر سراج شد
اعجاز بین ز رکن خانه چسان فتح باب شد
حرمت و جوب کسوت بیت الحرام شد
آن دم که ذکر آشهد او بر فراز شد
در آن سنه که بیت به علی ثبت نام شد
زین میهمان خانه وارد فصل شباب شد
معراج او ز گوشه محراب راه شد
بر دوستان او آتش دوزخ حرام شد

بس اُمید از یاد تو آندر دلم دارم مدام

من ز مستی گم شدم ، ساقی پریشانم مدام

از بدی های عمل ما را به بزم راه نیست

خانهات را من نمی دانم ولی دانم همین

دیده ام حیران بود هر سو گمانم دیدمت

سایه لطف تو در ذرات عالم ظاهر است

گه دلم گوید نمی آید نمی بینی رخس

بارها بشنیده ام از دیگران وصف تو را

گر وزد بوی نسیم بر مرده دل از کوی تو

مهدیا بگرفته ام خو تا کنم یاد رخت

خوب یاران گرد تو ، من گرد رندانم مدام

شرمساری را ز خود بر خود سزاوارم مدام

خانه ها در کنج دل ، مهرت به پا دارم مدام

دیدمت حتماً ولی در شک گرفتارم مدام

این عقیده هم چنان در دل نگهدارم مدام

بر زبان زین حرف دل صدها گله دارم مدام

لیک از این آرزو چون خواب و بیدارم مدام

آن زمان این دل شود سرو خرامانم مدام

بس اُمید از یاد تو آندر دلم دارم مدام

مهدیا من به ولایت سر بر خاک نهم

مهدیا من ز قبولی دعا بی خبرم
من دعا می کنم و ذکر خدا می دارم
وارثی بر نباء و زاده طاهای توئی
آرزومند زیاد است به جاء الحق تو
یوم ندعو چو رسد کُل أناس به امام
وقت میزان عمل ما به خردل سنجند
گر بگویند سخت را ثمنی نیست خموش
گر پس از اخذ به غلها بکشندم به جحیم
نام مولائی تو من بیرم تا محشر
این تفضّل ز خدا هست که مهتر دارم
وعدہ کرده است خدا من به اجابت بیرم
روز اگر جلوه نکردی ، شبان منتظرم
آن که فهمش نرسد وصف تو گوید منم
آن که دل خوش شود از یوم ینادی منم
همه منتظران شاد از آن جمله منم
کوه خیرم تو بدادی ز مدحت به لبم
ثمن از مهر تو آرم که این است ثمنم
در همان حال بوالله توئی در نظرم
تا بدانند در این گلکده یک خارم من
ورنه از قافله عمر عقب مانده منم

مهر مهدی گلاب گل شیعه است ز ازل

روز محشر که کشد خلق به مثمار عطش

کیل من کوچک و احسان تو باشد وافر

گر دل و مهر تو با هم بروند پای حساب

مهدیا من به ولایت سر بر خاک نهم

آن که همره برد این مهر به میزان منم

به اُمیدم که از آن حجه رها گشته منم

خود بگو مهر تو را من به چه پیمانم برم

شک ندارم که به دفتر سرک آورده منم

دوستان نقش کنید این سخنم بر کفتم

امشب دوباره یاد تو دل را نشانه کرد

امشب دوباره یاد تو دل را نشانه کرد

این دیده هم ز شوق، حدقه خود پر ستاره کرد

در حیرتم دلی که ندیده است رخ تو را

خود را برای مهر تو از من اجاره کرد

عاشق شدن به دیدن رخ رسم هر دل است

این دل رسوم جمله دلان پاره پاره کرد

این عشق و این رجاء به دفتر و دستک نیامده است

جریان دیگری است که بر آن اشاره کرد

با دل چه کرده ای که نشد خسته زین فراق

دائم به ضم خویش وعده دیدار تازه کرد

حتماً میان تو و این دلم انس و الفتی است

ور نه چرا نامه دعوت روانه کرد

شادم که کردگار حجر رخت سهم ما نمود

این انتظار حرمت ما جاودانه کرد

دست فرج پس زند، پرده ز اعیان من

زمزمه محبتت روضه صبح و شام من
چون به رهت نگه کنم ، امید دیدنت چنان
جاذبه مهر توست جذب همه جاذبه‌ها
دل چو بمیرد ز عشق ، زنده نگرود مگر
گر چه سلیمان تو را ، جنّ و بشر خادمند
حضرت یوسف اگر، قصّه تو شد قصص
بی تو به گردِ حرم ، چرخش بی حاصل است
نی بخرند زهد من ، نی شنوند گفت من
طرّه گیسوی تو ، حبل المتین من است
بلبل خوش خوان بگو، نور فلق کی رسد
مهدی من اشرف است ، بر همه کائنات
حیّ صلاتم بود ، حیّ فلاحم بود
دل بدهد ز مهر تو ، شهد و شکر به کام من
می گندم ز خود برون ، قیل من و مقال من
خردلی زین جاذبه ، خیر دو دنیای من
با دل و جان بشنود ، قم ز مسیحای من
کون و مکان خادمند ، نزد مسیحای من
قصّه عالم بود ، مدح ز مولای من
طوف و مطافم توئی ، کعبه آمال من
مانده به راهت همین ، دیده گریان من
خود کمکی از وفا ، بر یدِ کوتاه من
دست فرج پس زند، پرده ز اعیان من
مهر ولایش بود ، مسند ایمان من
منتظرش ماندنم ، خیر عمل‌های من

بابُ النِّجَاتِ اِیْ دِلِ مَنْ ، مَهْدِیْ مَنْ اِسْت

ما را رسان به بزم یار دل آرام هم سفر

شاید لیبی ز ساغر و پیمانہ تر کنیم

مستی نمی رسد ز سرِ ما مگر ز لطف

امکان دهی تا رخ ساقی نظر کنیم

این نفع ماست بدادن عمر بر نگاه او

یاری نما که این معامله ما سر به سر کنیم

عمری نشسته ایم تا که بیاید نگار ما

آن روز بین که عالم و آدم خبر کنیم

آبی زنیم به راه و سپندی زنیم به نار

تا هرزه چشم ز ماه رخس دورتر کنیم

مدحش کنیم و خود برسانیم بر نجات

از دی عبور و سوی بهاران گذر کنیم

باشد سعادت که شویم کلب کوی او

از ما مخواه رتبه از این بیشتر کنیم

دست تهی ما و بزم سزاوار یار ما

بر ما سزاست دست تهی زیر سر کنیم

بابُ النِّجَاتِ اِیْ دِلِ مَنْ ، مَهْدِیْ مَنْ اِسْت

با من بیا دعا به وجودش سحر کنیم

مهدیم لطف به عالم بکند در همه حال

داد شیدائی ما، درد مداوا نکند
مزد پروانه بود سوختن از نادانی
به شقایق نوزد باد دل انگیز سحر
شب تیره نشود، صبح نیاید نوری
به بهاران نرسد آن که بماند دردی
تن تب دار بشر سوخت ز تفت برهوت
ما ز مستی نتوانیم رسیم خانه دوست
روز ما شب شده و نیست صراطی معلوم
کعبه داری نه میسّر بشود بهر کسی
تا آمدی نرود باز نیاید امید
مهدیم لطف به عالم بکند در همه حال

تا که صاحب طربم بزم مهیا نکند
شمع اگر نقش مراحم ز خود ایفاء نکند
تا نسیم سحری ول وله بر پا نکند
تا فلق جلوۀ خورشید هویدا نکند
چون سیه روزی دی، گل به چمن وا نکند
وای اگر بارش نیسان مداوا نکند
حتم اگر پیر خرابات دری وا نکند
گم شویم گر که جدّی، قبله هویدا نکند
تا خلیلی، ذبیحی محیا نکند
تا که مهدی به جهان پرده ز رخ وا نکند
دوست دارم که رضا را مبراء نکند

مولای من گدائی تو سلطنت مراست

از ما صبا به حضرت مهدی رسان پیام
ما وعده گشته ایم به دیدارت ای عزیز
مصبح و هم سراج توئی شمس و والضحی
بی نور تو نی به بشر می رسد نعم
گر لطف تو نکند درد ما دوا
مولای من گر که بری خویش از دلم
مولای من گدائی تو سلطنت مراست
فطرت زهر گداست که مداماً طلب کند
مولای من توقع ما هست صبح و شام
ما را نجات ده ز ظلمت فعل با بهانه ای
مدعو خداست با کرم جاودانه ای
مرآت حق جلوۀ نور الولایه ای
کل النعم توئی مکمل رزق الولایه ای
درمان نمی شود به ضجۀ دهر آه و ناله ای
ظلمت برد یقین و بماند گمانه ای
برمن مگیر گر که کنم گه گلایه ای
هر چند ستانده به خلوت و جلوت هدایه ای
یاری کنی و عفو، چو من راه مانده ای

تانیائی برجهانم سر و سامانی نیست

سجن با یاد تو بر منتظران زندان نیست

نعمت ظلّ تو هست ناظم این آمد و رفت

بلبل ار گل به مرادش نباشد جغد است

غم حجران ز گل ، غصّه فزون کرده مرا

کرده ام خو به حجران رخت ای مه من

من ز یک نقطه ز مدحت به سعادت برسم

مهدیا من به گدائی ز درت مفتخرم

آن قدر یاد تو با خلوت دل نزدیک است

من به سودای سرم از تو بدارم اُمید

فرجت گر برسد جای دگر حرمان نیست

ور نه این قافله را قدرت بر جولان نیست

گل ما بی تو به ما خانه بجز ویران نیست

حجر اگر مهر مضاعف نکند حجران نیست

عمر بگذشت هلالیت به بصر تابان نیست

چون که در فهم مرا بیش از این امکان نیست

جز گدائی به شئونم دگر شایان نیست

گوئیا فاصله یا بعد سفر حاکم نیست

تا نیائی به جهانم سر و سامانی نیست

حتم این حجرت مهدی به پایان بشود

حتم یوسف ز سفر وارد کنعان بشود

حتم عالم ز وجودش چراغان بشود

حتم آن نورعلی نور نمایان بشود

حتم ساقی به میخانه خرامان بشود

حتم دعوت ز گدایان ز احسان بشود

حتم سجنان ز حضورش گلستان بشود

حتم در سایه او زندگی آسان بشود

حتم ثابت به جهان وعده قرآن بشود

حتم بر حجر و حَجَر وارد و مهمان بشود

حتم تفکیک بد از خوب به برهان بشود

حتم مهرش به صبا مایه غفران بشود

حتم این حجرت مهدی به پایان بشود

حتم یک جمعه بیاید به دلم هست یقین

حتم این دیده کند باز دو پلک معیوب

حتم آندر سحری باز کند میخانه

حتم این جام دلم پر شود از ماءِ طهور

حتم آن نوگل زهرا بیاید روزی

حتم این جور زمان رخت ببندد ز بلاد

حتم ای منتظران حتم صبوری بکنید

حتم روزی برسد وارث کعبه و منا

حتم ابلاغ شود کلُّ أناس به امام

حتم دیگر نشود گر چه نیامد امروز

توزیاسین نَصَب و رسم ز طاهاداری

مهدیا بی تو ندارد سجودان اثری

سجده را گر که ثمر هست ز ولایت ثمر است

نه قبائی بُدَم و نی شجره ، نی میقات

بی ولای تو به والله همه حج بی ثمر است

جد تو زائر اقصی شد و مهمان به جلیل

تا بدانند جهان سلسلهات معتبر است

پدرت عالی أعلا و مادر کوثر

ز وجودت همه عالم چنین مستقر است

تو ز یاسین نَصَب و رسم ز طاهاداری

شیعه را سایه تو یوم یَفِرّ روی سر است

گر بپرسند ز من خانه مهدی به کجاست

اشک من زود بگوید که دلم بی خبر است

دل من گفت غروب است قمر زود بیا

هاتفی گفت که قرارش به جمعه سحر است

دل من زنده نگه دار به ولایت مولا

چون همین دل به قیامت مرا همسفر است

کل الکمال عالم امکان بود علی

کل الکمال عالم امکان بود علی

زردی به چهره مظهر وقت صلات اوست

ایمان ببین که دشمن غدار پشت در

جای نبی خفتن او افتخار اوست

چون سجده می رود تو گوئی رود به عرش

فارغ ز زخم تیر که در کنج پای اوست

خاتم چو می دهد به زکات در رکوع خویش

دل سوزیش به ناله محروم کار اوست

آن که آب را بکشد از قنو به جوی

وقفش برای جمله یتیمان رضای اوست

آستر شدن به کودک و تفتیدن تنور

این جهدِ نفس کوچک شأن و خصال اوست

گر زوجه اش به خانه حیا می کند ز کور

از عفتی است که داخل صحن و سرای اوست

زآن رو که کرد سفارش قاتل به مجتبی

دشمن یقین نمود که بابُ النَّجَاتِ اوست

تا نیاید گل ما، فصل خزان پایان نیست

دوش می گفت دلم با دگرم کاری نیست
مانده از باغ امامت فقط مهدی ما
ای بهاری گل ایمان به تعجیل بیا
دی به ما نی که فقط سوز به سامان آرد
به خطا بردن چشم عادت ظلمت باشد
دل و چشمان شده است پر ز معاصی یوسف
طاعتم شرط قبولی مودت به شماست
زهد بی توست که یهودی بسوزاند آن در
شیعه را گر که دعایت نُبُود صبح و مساء
هر که بر گل بدهد دل ، ثمرش خاری نیست
تا نیاید گل ما ، فصل خزان پایان نیست
تا نیائی شب دی هست جهان ظلمانیست
ماه در مه بکند غرق و ثمر حیرانیست
گام بر دل تو بِنِه ، چشم تو را لایق نیست
پیرهن لطف نما ، غیر از این درمان نیست
زهد بی توبه به شیطان برسد طاعت نیست
آن که زهرا بزند بالله بجز کافر نیست
روز او هم چو شب است و سحری نیست که نیست

یک نگاهت بکند درد دو عالم درمان

گر به مه‌رت ندهی مهر بعید است مقصود

یک نگاهت بکند درد دو عالم درمان

همه کون و مکان گرد مدارت گردند

آبر و باد و مه و ما ، جن و بشر منتظرند

به خدا هر که ندارد طلب روی تو را

شیعه هر گوشه عالم ز فراق‌ت گرید

گاه در جمع و گهی خلوت خود ندبه کنیم

راه پر خوف و خطر هست و سقوطی هر دم

پیرزن پیچک نخ در بر یوسف آورد

عیب پوشی بنما زاده زهرا به کرم

ثمن بخش من و ارزشِ یاقوت کبود

گر که لبخند زنی ، عرش بیاید به سجود

گر اجازت بدهی جمله نمایند قعود

تا که از پرده به جلوت بنمائی تو ورود

کاش گردد به عدم ، به که نیاید به وجود

به آمیدی که نمائی کمکی یوم خلود

به حسین دست تو سل که نمائی تو شنود

دست ما گیر ز لطف‌ت که نمائیم سعود

من بسی کمتر از آنم بخداوند ودود

تا که در درس محبت نکنندم مردود

آورده مشک خشک سکینه به صد امید

آورده مشک خشک سکینه به صد امید
افتاده دست راست خدایا ز پیکرم
دست چپم توان به دفاعم نمی‌دهد
راه خیام دوست نشانم نمی‌دهد
سینه به حفظ آب پناهم نمی‌دهد
دشمن کمین نموده امانم نمی‌دهد
زین آب شط کسی به دختر بایم نمی‌دهد
دست زمین افتاده جوابم نمی‌دهد
چون عنقریب عمود مجالم نمی‌دهد
جانبازی این چنین کفالم نمی‌دهد
بی نام تو کسی جواب سلامم نمی‌دهد

شوم فدای حسینم که حرتم از اوست

کنیزیم به حضرت زهرا عنایتی است از دوست
اگر که مردم یثرب مرا کنند عزّت
رسیده ام به عزّت و جاه و جلال در دارین
اگر به زاده من ماه هاشمی گویند
خدای لطف نموده چهار فرزندم
خجل شدم چو علی ، فاطمه بخواند مرا
سعادتى است که هستم حسین را محرم
همین بس است که عباس گفته است به فرات

شوم فدای حسینم که حرتم از اوست
ز خانه ایست که آن خانه ارث مادر اوست
بدین سبب که مرا زوج باب اطهر اوست
یقین که جلوۀ این مه ز نور آنور اوست
غلام حلقه بگوش و گدای درگه اوست
چرا که فاطمه بودن به شأن مادر اوست
چه به که رسم کنیزی مرا به خواهر اوست
سرش به دامن زهرا امام اطهر اوست

ابراهیم خلیل الله

ما به ابراهیم عرفان داده‌ایم
چون پسر آمد به سعی با او بگفت
خواب دیدم بهر تو ، خوابی شگفت
دیده ام بابا که مذبوح منی
خود بگو بر من ز خود یَنْظُرُنِي
گفت بابا من تو را هستم معین
تا رسانم خویش را بر صابرین
چون مصمم شد به ذبح ، وآنکه به تیغ
ما بگفتیم از بریدن کن دریغ
با تعب کوبید تیغش بر صفا
کی چرا خجلت به من داری روا
در جوابش تیغ گفتا با خلیل
من ندارم رخصت از ربّ جلیل
بر بریدن تو مرا یَأْمُرُنِي
او به لطف امر کند یَنْهَانِي
ای خلیل چون تو نمودی التجا
پاره بهرت کرده است تکوین را
کار تکوینی من جَرِحِ گلوست
لیک حرکت دم به دم با اذن اوست

موسی کلیم الله

کن کلیم ما به دریا ره سپار
کار یاران را به یاران واگذار
موج را ما دم به دم خط می دهیم
هم سخن با او به سینا می شویم
با زبان سوزی نجاش می دهیم
چند روزی خضر مهمانش کنیم
تا کلیم خویش بر معبر کشیم
میزبانت می شویم اندر طوبا
نیل را بر معبرش ساکن کنیم
تا تو را بر طائفه رفعت دهیم
تَخْرُجُ بَيْضَاءَ هَمَّ حَمَّ أفتاب
نظم عالم جابجا کردن ز ماست

وحی کردیم ما بر آن عمران تبار
بی جهت از این جدائی غم مدار
ما به دریا جذر و گه مد می دهیم
ما بر او فاروق دریا می شویم
ما به دامان عدو جایش دهیم
ما رسول غیب همراهش کنیم
إِذْ رَأَى نَاراً بِهْ چشمش در کشیم
پس به او گفتیم ای موسی بیا
آب و آتش را بر او خادم کنیم
ساحران را با عصا خفت دهیم
تا که دست در پیرهن کرد آن جناب
بهر تو موسی خدا بودن ز ماست

قصه یوسف علیه السلام

ما گرفتیمش به بر در بین راه
حافظیم و راحمیم ما در کتاب
تا رهانیم آن جوان از جاهلان
تا شود او مهتری بر رهروان
نی که بایع بر ثمن می کرد کوش
عازم مصر از ره کنعان شدند
تا زلیخا خود بیامد در مقام
از همه حشمت به یک دم دل برید
بر قدومش مصر پا انداز کرد
تا که ماه ما کشاند بر پرتگاه
تا که خلوت تر کند خلوت تری
یوسف از تقوا به سوی در دوید

تا که یوسف را بیافکندند به چاه
با تمآینه نشانیدمش به آب
پس نشانیدمش به دلِ کاروان
قبض کردیم ما خرد از مهتران
نی فروشنده به مثنی داشت هوش
بی خبر از ارزش مثنی بودند
گرم کردیم سوق را از آن غلام
تا زلیخا آن جُدی طلعت بدید
بر خریدش قصه را آغاز کرد
صد آسف شهوت بر او بگرفت راه
قفل بر هفت در بزد بعد از دری
بعد از آن یوسف به سوی خود کشید

گفت معاذ اله ز یوسف این گناه
چون معاذ اله بگفت از این گناه
ما نمودیم بهر یوسف فتح باب
کودکی شاهد و قاضی کرده ایم
شاهد ما گفت به پیراهن نگر
از جلو گر پاره است شاکی حق است
پارگی چون دید حاکم از قفا
چند روزی سجن کلاش کرده ایم
ما به هر دردی درمان می دهیم
بر قبول توبه خود قاضی شویم
چون زلیخا خود به خود کردی جفا
ما ز ظالم قطع رحمت می کنیم

آن زمان بر او رسید از ما پناه
عزّتم بگرفت او را در پناه
تا رهانیم بنده خود از عذاب
تا ز یوسف خصم راضی کرده ایم
او ز سینه پاره است یا پشت سر
پشت سر گر پاره است او ناحق است
مصلحت دیدش به زندان جایگاه
بعد از آن عزّت لباسش کرده ایم
ما برای توبه امکان می دهیم
از زلیخا هم راضی می شویم
نی که ظلمی کرده بر مخلوق ما
ظلم را همیشه لعنت می کنیم

یونس نبی الله

تا که قرعه گشت بر یونس نصیب
بر نجاتش از بَلَم تا کام حوت
ما ندادیم اِذْن خوردن را به او
ذائقه تغییر دادیم حوت را
بطن ماهی شیشه گون کردیم ما
میزبان را گفته ایم او را ببر
هفت دریا را نشان او بده
تا بداند ما از او غافل نه ایم
تا به خشکی شد بر او ساطر شدیم
قبض و بسط این جهان در دست ماست

ما شنیدیم از دلش اَمَّن یُجیب
بود رأی ما به حَیْش لا یموت
معبری کردیم برایش آن گلو
تا که بر مهمان رساند قوت را
تا که در ظلمت نماند یار ما
تا ببیند قدرت ما را به بحر
سالم او را بر لب خشکی بِنه
بر عبث ما هیچ را فاعل نه ایم
ما ز لطف بر بندگان غافر شدیم
حرکت و تکوین عالم رأی ماست

یحیی و ذکریا نبی الله

رحمت ما را نگر بر عبد ما

گفت یارب من ندارم یآوری

تا که او وارث شود یعقوب را

بود سن او قریب صد تمام

با تعجب گفت مرا و یک پسر

ما به یحیی گفته‌ایم أخذِ الكتاب

او ز لطف خاص ما گشته نبی

دائماً بر والدین احسان داشت

تا ندا کرد ربّنا آندر خفا

صالحی وارث نما بر صالحی

تا شود فاروق بد و خوب را

پس بشارت شد به او یحیی غلام

بر عجزه چون بگویم این خبر

تا شود هادی بر اهل ثواب

بوده او اهل زکات و متقی

چون که خوفی از عذاب نار داشت

شبانگهی که بیادت دلم سحر بکند

شبانگهی که به یادت دلم سحر بکند

ز دیده ملتسمم تا که گونه تر بکند

چرا وصال تو بی اشک، نی شود مقذور

مگر که نیست دگر وصل وصل تر بکند

اگر که اشک نباشد به کس میسر نیست

که غصّه دل زارم قصیده تر بکند

چو گفته اند بگوش دلم کین چنین سراسیمه

مدام می طلبد ذوق عمیق تر بکند

دمی به دیده بگفتم کمی تأمل کن

به گریه گفت که دلم عقده ها به سر بکند

من از وصال تو تنها شنیده ام تعریف

خوش آن سخن که مرا مهر بیشتر بکند

بهرش و این یکاد به هر سر به در کنیم

نادیده روی ماه تو تعریف می کنم

دیدم رخت بسی ، در آبادی دلم

با این دلم به یاد تو خرسند می شود

یا رب دل از من است ، یا من از این دلم

استاد گفت که دل مثل کودک است

این عاشقی به کودک دل سخت مشکل است

گفتم به دل که نغمه اُستاد گوش کن

گفتا خموش ، ذکر دعایش در این دل است

دل گفت چرا دست به دامان نمی شوی

این سفره حاضر است، تو مهمان نمی شوی

گفتم که کار من ز سفره و دامان گذشته است

عاشق نگشته ای که بدانی چه بی دلی

گفتم به دل بیا ز دشمن مهدی حذر کنیم

بهرش و این یکاد به هر سر به در کنیم

شاید ز لطف ببینیم روی او

وآنکه ز شوق ، عالم و آدم خبر کنیم

این دامن است که به عالم اعلا رسیده

است

آدم دو بیست سال گریه به قرآن نموده است

هم وزن گریه اش، حسین به غربت عباس کرده است

یعقوب به سال چهل دوره‌ی حجران نمود طی

بیشتر از آن حسین، ز رفتن عباس دیده است

آیوب شهره گشت به عالم ز حلم و صبر

صبری چنین، حسین به غربت عباس کرده است

دستان با وفا که قلم شد ز نخل تن

بوسیده است حسین، به حرمت قرآن چو کرده است

وقتی که خیره گشت دو چشمان به مشک آب

آن دیده را حسین، به دیده منت کشیده است

آن دم که گشت علم ز علمدار دین جدا

گویا خبر به حضرت زهرا رسیده است

باب الحوائج است بگیریم دامنش

این دامن است که به عالم اعلا رسیده است

سرای مهدی علیه السلام

به گمانم که به بازار نیامد یوسف

تا به دل بیع از آن سرو خرامان بکنم

صد آسَف فعل مرا مزد نباشد ثمنی

با دو صد آه نگه بر صف زندان بکنم

فقر عرفان ز سرم هوش و ز دل تابم برد

ور نه آندر ره او ترکِ سر و جان بکنم

گر خبر دار شوم آمدن یوسف را

در میخانه به مژگان چراغان بکنم

ره صد ساله به یک دم بنمایم من طی

حمله داران جهان را همه حیران بکنم

ای که خود را برساندی به سرای مهدی

کن دعائی که منم فاصله جبران بکنم

بنمودند نصیحت و نشد پنیادم

بنمودند نصیحت و نشد پنیادم

دیگرم نیست سمیعی شنود فریادم

همه از زشتی کارم متأثر ماندند

کس نپرسید ز من از چه به چاه افتادم

بزم گل ها به بهاران دل من غافل کرد

من بیچاره بی فکر در او افتادم

به عبارت بکشاندم لغت ها دلخواه

به خیالم که ز خوبان جلو افتادم

چون خروسی که زند بانگ به غیر از سحران

لأنه خویش نشانی به شغالان دادم

خوف دلدار نکردم که رضایش در چیست

بر رضای دل خود ، دل به مریدان دادم

نیست خسران زده ای چون من ظاهر دانا

که به یک پوچ هلی ، تحفه خاقان دادم

به سخا داد مرا مهر گران مایه ولی

به سپاس نعمتش مزد به کفران دادم

دل فکت رهن کنیم از همولات و العزاء

یارب شود که خویش ز میخانه در کشیم

خود از هوس هرس نموده به باغ دگر شویم

گر فرصتی شود که بیاید نگار ما

صحت رها و تن به تب و تاب در کشیم

دل فکت رهن کنیم از همه لات و العزاء

با یاریش به عالم عرفان سرک کشیم

با مانده‌ای از این چند صبای عمر

شاید رسد که ناله ز سوز جگر کشیم

اشکی روان کنیم به پای نگار خویش

از پشت اشک ماه رخس بر بصر کشیم

یادش کنیم و زنده کنیم مرده دل زیاد

با یاد او عفه ز دل دورتر کشیم

گر نعمت ظهور مهدی ما زودتر رسد

دیگر نه منتی ز دیو و ددان بشر کنیم

غم تنهائی

از چه بر بی کسی من چنین می خندند

غم تنهائی من بالله کفافی است مرا

گر که حاجب نگشاید به رویم در دیر

خاک درگه شدنم حکم مراد است مرا

داده‌اند مهر تو را بی عوض از کن فیکون

از چه اینگونه دگر خوف و رجاء هست مرا

زهد بی تو بعید است به سعادت برسد

جلوه‌ای کن که در او راه نجات است مرا

من که دل مرده شدم از غم تنهائی خویش

شاید این گونه غمت راه ثواب است مرا

راضیم زین غم تنهائی و خونابه دل

سببی هست که یادت ندیم است مرا

توسل

به پسر گفت به نصیحت فکیدو کیدا

خود در این معرکه گم شد به یکی چند ندا

پس یقین در پس پرده بُود دست دگر

تا که پیدا شده را گم کند و گم پیدا

خود بگفته است منم حایل مرء و قلوب

این دل آشوبه که داری نه سزا هست تو را

بی جهت خویش بلفافه فهم نیچ

چون که کوتاه بود این فهم به هنجاریها

به سعایت منشین و گله ابراز نکن

مصلحت کرده مقدر تو ندانی که چرا

به بود دست توسل بزنی بر در دوست

ورنه بیچاره شوی از همه هجوها

گم کرده

خود ز می گم کرده ام سجّاده رسوا می کنم

کار مستان را به عرفانی هویدا می کنم

در بلاغت نغز گویم فعل مستان را به جمع

دعوت رندانه در صبح و مسائاً می کنم

بر کنم آندر عمل محراب و منبرها ز بن

میکده احداث و بت خانه مهپّا می کنم

گوش من با الرّحیل قافله نا آشناست

چون در این مخروبه وادی، خانه بر پا می کنم

کوچه دل گم نمودم من متاع عمر خویش

جستجو در کوی رندان زمانها می کنم

دادهام میراث خود را با سبک فکری به باد

خویشتن وارث به ارث دیو و ددها می کنم

چشمِ دلم به سوی رهت راه می‌کشد

چشمِ دلم به سوی رهت راه می‌کشد

بر دیدنت مرا به سحرگاه می‌کشد

گوید دعا نما به وجود مقدّسش

گاهی دعا کنیم و گهی آه می‌کشد

خالق فکنده است گردش گردون به سایه ات

زان سایه ، سایه ای بر سر دین دار می‌کشد

گر سایه‌ات به آفتاب قیامت امان دهد

بالله که آفتاب خلق به م شمار می‌کشد

مهدی بیا که یوسف یعقوب قرن هاست

خاک رهت به دیده ی خمّار می‌کشد

گفتم به دل که جمعه نیامد حبیب ما

دیدم که مرده است ولی آه می‌کشد

تاز رخ افکند پرده ، عشق بیدارم نمود

تا ز رخ افکند پرده ، عشق بیدارم نمود

فتنه ای شد در دلم ، آن فتنه بیمارم نمود

هم چو پروانه مرا بر سوختن کرد آشنا

تا که نقش شمع ایفا در شب تارم نمود

بر نصیحت گفتمش ای دل ببند این دیده را

کرد این کار و ولی از گریه بیزارم نمود

من نمی دانم چرا عاشق شدن رسم دل است

خود بسوزاند ، دود آن در تار و در پودم نمود

عاشقان هم درد من باشند ولی در بین خلق

عشق با من کرد کاری تا که رسوایم نمود

ذوق خاصی در دلم باشد نمی فهمد کسی

غیر آن دلبر که مست و گاه خمّارم نمود

نیست راضی کند با دیگری عشق این چنین

سوختن از من بدید و خنده بر حالم نمود

كُلُّ الْكَمَالِ

بس قرنہاست کہ بہ ما سایہ ی سری

از کل کائنات ، بولہ کہ بہتری

از سایہی وجود تو خورشید روشن است

بر آسمان عرش و فلک نیزمصدری

لوح قلم بنام تو تثبیت کردہ اند

كُلُّ الْكَمَالِ بِعَالَمِيَانِ رَا تُو سِرُوْرِي

تکوین کل عالم خلقت بشأن توست

گویم ہزار بار از این شأن برتری

گم کردہ رہ و نیازم بہ رہنماست

مہدی ، نباشدم بہ جهان چون تو رہبری



گر زمان دست بدادی و گذارت افتاد

گوی ماتم زدگانت نبری از یادت

همه دهر بُود منتظر مقدم تو

تا که در یوم یُنادی شنوند فریادت

دوست دارم به لحد، دیده نپوسد از من

تا ببینم به عینی ، رخ صد مهتابت

کاش پائی بودم و کاش بیابم توفیق

خود رسانم به وادی سخا آبادت

به گدائی بنشینم سر راهت مهدی

به اُمیدی که منم منتظر میعادت

اوج عاشقی

فدای یار شدن اوج عاشقی است ولی

نه بهر ما که دلبر ما جلوه بیشتر دارد

صبا بگو به نگارم اگر کنی یاری

صبور بودن من ذوق بیشتر دارد

خجل به نزد دلم زین زبان آلکن خویش

که دل چگونه زبانی سلیس تر دارد

قسم به جان عزیزت نگشته‌ام مأیوس

امید بر دلم از یأس جای بیشتر دارد

اگر چه دیده‌ام از دیدن تو ناکام است

ولی به دیدنت او جهد بیشتر دارد

از من رسان سلام، به حضرت زهرا؛

مادرت

گفتی حسینِ من، که کنم صبر؛ می‌کنم
بعد از وداع؛ ضجه سرا شد حریم ما
تا ذوالجناح آمد و با یال پر ز خون
سجاد برگرفت عصا و برون شد زخیمه‌گه
با سختی زیاد، تن رنجور می‌کشید
اما ز درد و تب، برو، بر زمین فتاد
در شام غربتم که آتش زدند به ما
پیدا شدند ولی با چه حال و روز
با گوش پاره و پاها زخون خضاب
در روز یازدهم که بگفتند الرحیل

اما فراتر است ز صبرم، مصیبتت
ما را توان نبود نگذاریم رفتنت
هر یک به گوشه‌ای بگرفتیم ماتمت
وقتی شنید زقتلگه، آوای غربت
بودش امید تا که نماید حمایت
مقدور او نبود که بیاید به مقتلت
گم شد زخوف و ترس، دو دردانه دخترت
ای کاش مرده بودند نمی‌دید خواهرت
می‌خواستند ز من، دلیلی برفتنت
بنموده غش، رباب که بجاماند اصغرت

دل خون شدم که شاهدِ بر ماجرا بدم
در قتلگه، همسر قاسم ز هوش رفت
با من بیا به علقمه بهر خدا حسین
عباس من، دیده بداد و دو دست خویش
بر ما بگیر خواه؛ از این قوم، مهلتی
مضطر شدم جان برادر ز بی کسی

وقت وداع حضرت لیلا و اکبرت
تا دید قطعه قطعه، جسم جوان برادرت
با هم کشیم به دیده دو دستان یاورت
اما نشد که آب رساند به دخترت
تا بچه ها برم زیارت سقاء برادرت
ازمن، رسان سلام به حضرت زهراء؛ مادرت

در پناه حضرت مهدی (عجل الله فرجه الشريف)

- گفتمش جمعه بیاید آندکی صبر تو را
گفت گر صبر قرار است دگر جمعه چرا
- گفتمش مرا لایق دیدارش نیست
گفت آن جمعه نیامد دگر این جمعه چرا
- گفتمش رسم زمانه به هواداری نیست
گفت حتماً به لیاقت نرسیدیم چرا
- گفتمش قرن بلندی به غلامی رفتیم
گفت بی او شده ایم و نه غلامی چرا
- گفتمش مردم بیکار به ما طعنه زنند
گفت بر منتظران طعنه و لیچار چرا
- گفتمش بهر نگاهش چه جگرها خون شد
گفت با دیدن رویش تن بیمار چرا
- گفتمش جلسه بیا ندبه عشاقان بین
گفت گر عشق نباشد دگر این جلسه چرا
- گفتمش نامه دل بهر شفاعت دادم
گفت شفاعت کرم اوست دگر نامه چرا
- گفتم "شریعتی" به خدا خوب زیستی
گفت در پناه حضرت مهدی بدی چرا

قصه از نازگل و نغمه بلبل به بهار
نی که از تفتنه جوزا برهاند ما را
دست لرزان نتوان پر بکند باده ز می
همتی کن که نبازیم دگر فردا را
از چه ای دوست چنین شاد خیالی به رباط
درس عبرت نگرفتی سفر بابا را

یک جو نستانده دو صد مزرعه دادیم
بر درهم و بخشی دل و دین را بنهادیم
این گل نشود ارزش یاران شب یلدا
با خار نه کس دیده نگارش ، ما هم که ندیدیم

امشب دوباره باز قلم می رسد بدست
اما فسوس ، قلم به نوشتن جلوتر است
او از آزل به وصف یوسف زهرا قیام کرد
ما را دگر خجالت و واماندگی بس است

گفتم به دلم گه به زبانی ز ملامت

یک لحظه بگفتند آزل است تا به قیامت

یک لحظه چه باشد که چنین مکر نمائی

یک دست صبو دست دگر تیغ حجامت



یک قطره مرا بود دم از جاری جیحون

آن هم به فنا رفت در این تفتۀ هامون

دیگر نه دمی ، نی خبری ، نی اثر از ماست

هرگز نتوان رفت از این معرکه بیرون



پیران جوان شوند چو رسد سایه سار یار

فرتوته بید جلوه کند چون گل بهار

سرزنده می شود ز فلق تا شفق وجود

گر مهدی ام پرده ز رخ برکشد کنار



اگر سرت به تاج مُرّصع و یا قدیفه پیچان است
مدار توقّعی ز شبانان سوار چوگانی
بدان جهان و هر چه در اوهست گوی چوگان است
که آن گدای معاش است و این عروس میدان است
بدان که منتّ خادم نه رسم اعیان است
فساد ریشه گلش در تنور سوزان است
تمام خیر بشر ریشه ای به خود دارد

گفتم به پیر نقش یار به دلم داده آرزو
مستم کند ز گونه جان بستند ز لب
ابرو کمان بخواهم و چشمان چُنان سبو
خمار او شوم گهی به خنده و گاهی به گفتگو
ما هم همه شباب بنمودیم جستجو
خوشبخت آن که جُست به سفر یار نیک خو
خندید و گفت تجربه دارم از این هوس
امّا دریغ صورت خوبان وفا نکرد

امشب دلم دوباره هوائی ز یار کرد
شادم دی و بهار تموس خزان عمر
أُمید هم بساط شادی دل برقرار کرد
بگذشت از نگار ثمرم انتظار کرد
خود از کرم وسیله فراهم به کار کرد
صد ساله ره به یک شب من برگزار کرد
من را نبود بر انتظارش لیاقتی
با دادن لیاقت بر انتظار خویش

ثانی کساست در حرم ذات ذوالجلال

دائم روان بود و نباشد بر آن زوال

این خانه هل آتی شده در شأن او روال

حتماً فرج رسد تا که بجوید رفاه حال

یوم النّجات ماست تولّد آن عالی المعال

احسان حق ز یمن وجودش به عالمین

مسکین بیا تا در این خانه را زنیم

درمانده ای که هر کجا ببرد نامی از علی



یاد داده است مرا رسم گدائی پدرم

وه چه بیهوده بود نای من آندر بدنم

گر که مهتر نبود، دل گِل و من کوزه گرم

از مودّت به تو گیرد عیاران عملم

ز گدائی به در خانه مهدی نروم

ز قلم مدح ورا گر نکشم بر الفاظ

من ندانم تو کجائی، دلم با تو خوش است

گر ولای تو نباشد همه اذکار هدر



چند لحظه ای در نظرم جلوه گر شوی

لطفی کنی و بر بدم ره گذر شوی

از آتش عذاب گناهام سپر شوی

ترسم بیایمت تو ز من بر حذر شوی

آیا شود که ترک خرّقه و می را سبب شوی

خواهم که خاک پای تو بر دیده ها کشم

خواهم که زیر سایه خود جا دهی مرا

من قانعم به گریه آندر فراق تو



مطرب نزن که چنگ نیاید به کار ما
ما عمر خویش به تفت عطشها بداده ایم
بازار یار ببین که چه ارزان دهد بهشت
گر خود عنایتی بکند لطف کرده است

ذهنم رسد نگار نپسندد سرای ما
هرگز نمی رسد به دجله خیال سراب ما
اما دریغ ز سگّه فاقد عیار ما
ورنه ندامت است ثمر روزگار ما



بنازم آن که ز مهتر رسن به نایم زد
اگر خدای بخواهد که رستگار شوم
کریم به کرده نگیرد گدای مسکین را
به صد امید بخوانم به صد لسان و دعا

دعا نما که گره هر چه تنگ تر بکند
جمال پاک تو را نقش بر بصر بکند
جز آنکه از کرمش لطف زودتر بکند
خدا دلم به ظهورت عجول تر بکند



رحمت روان بود ز کعبه به هر آرض و آسماء
هرگز نیامده است و نیاید چونان علی
یوم الولود عقل بشر مات کرده است
خواهم که دوستی علی بهره ای دهد

زیرا شده است برای علی مهر و زادگاه
بیتُ العتیق بر قدمش ره کند جدا
زیبید که خلق را بشود مأمن و پناه
تا هم چو کلب کهف بیابم به سر پناه



امشب بده دلی که تمنا کنم تورا

در موج بحر دیده تماشا کنم تو را

در آن صفی که جمله ی عشاق صف کشند

بنما اشارتی ، که پیدا کنم تو را



یک قطره لطف او ز جاری جیحون فراتر است

جود وجود او ز گردش گردون فراتر است

دائم تمام کون و مکان نزد کردگار

با گردش دو چشم عزیزش برابر است



این عشق مرا قصه نخوانید گناه است

زیرا که دلم در غم معشوقه کباب است

هر شب چو برآید نه امیدم به فرداست

از حسرت عاشق همه ی عمر تباه است



غیر اذنت به دلمان تو دستی نرسد
تا که خود گوشه ی دلمان ندی بر دستی



غلامرضا ضیایی

مشهد- آذر ۱۳۹۴ خورشیدی برابر با ربیع الاول ۱۴۳۷ هجری قمری .